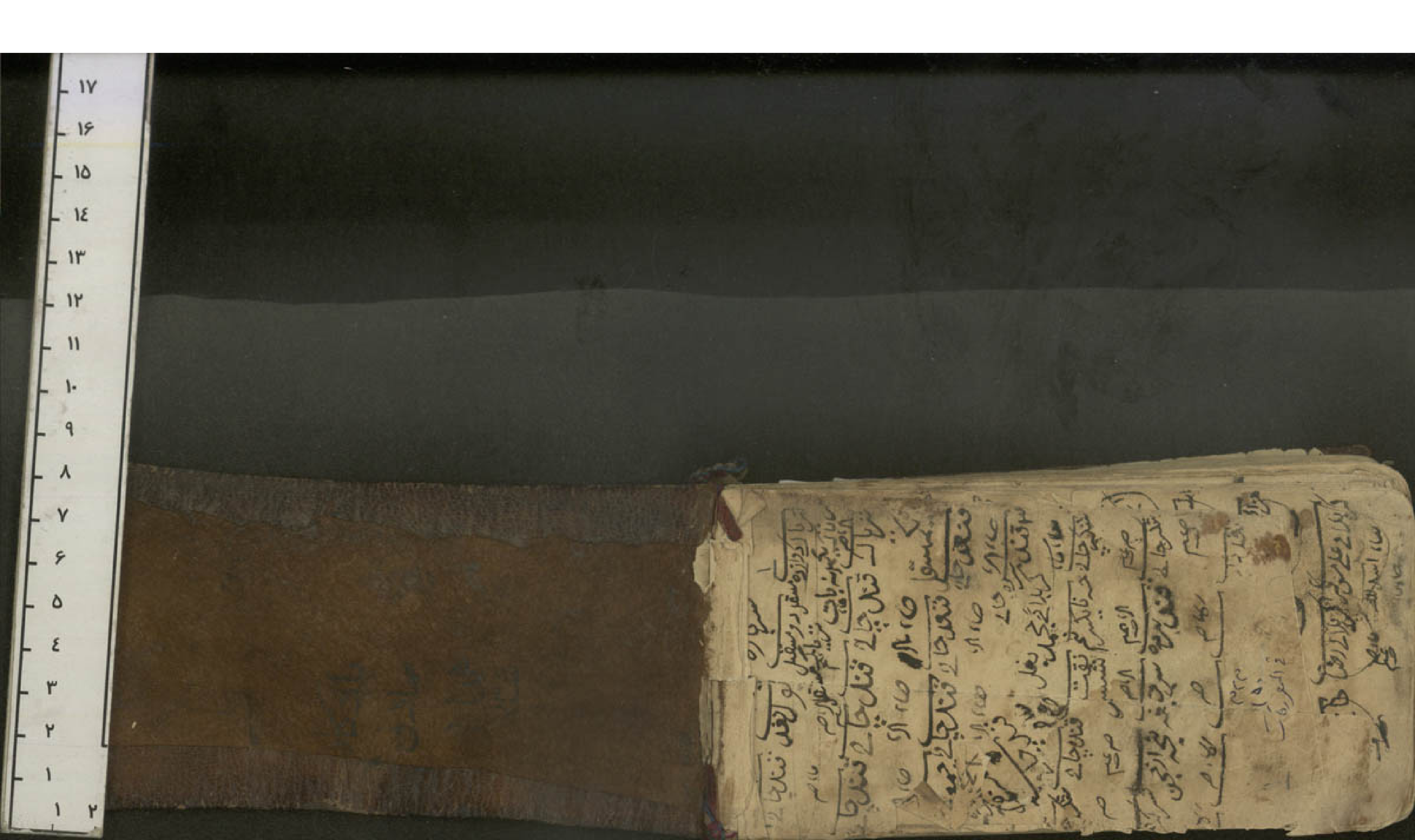
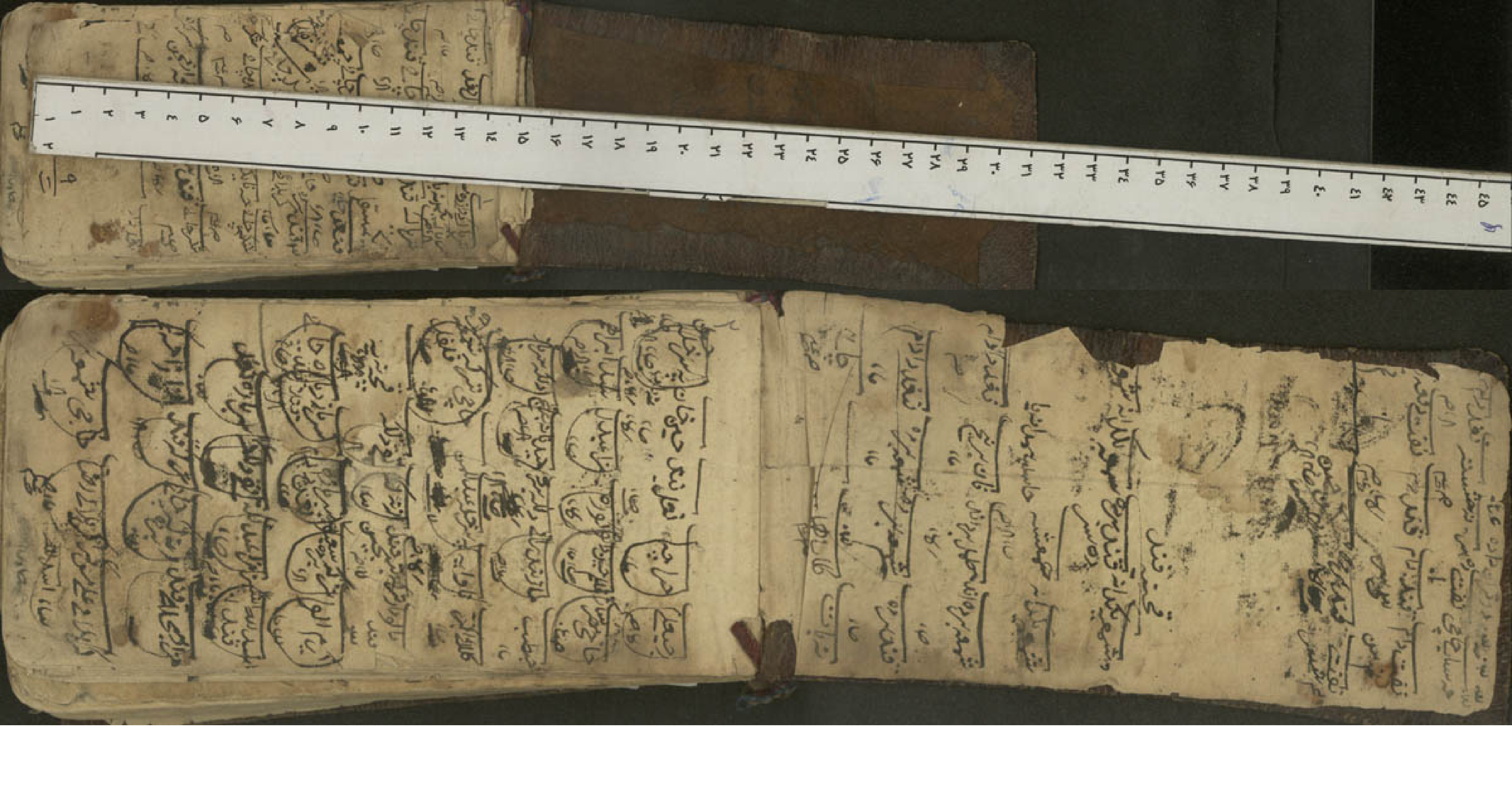
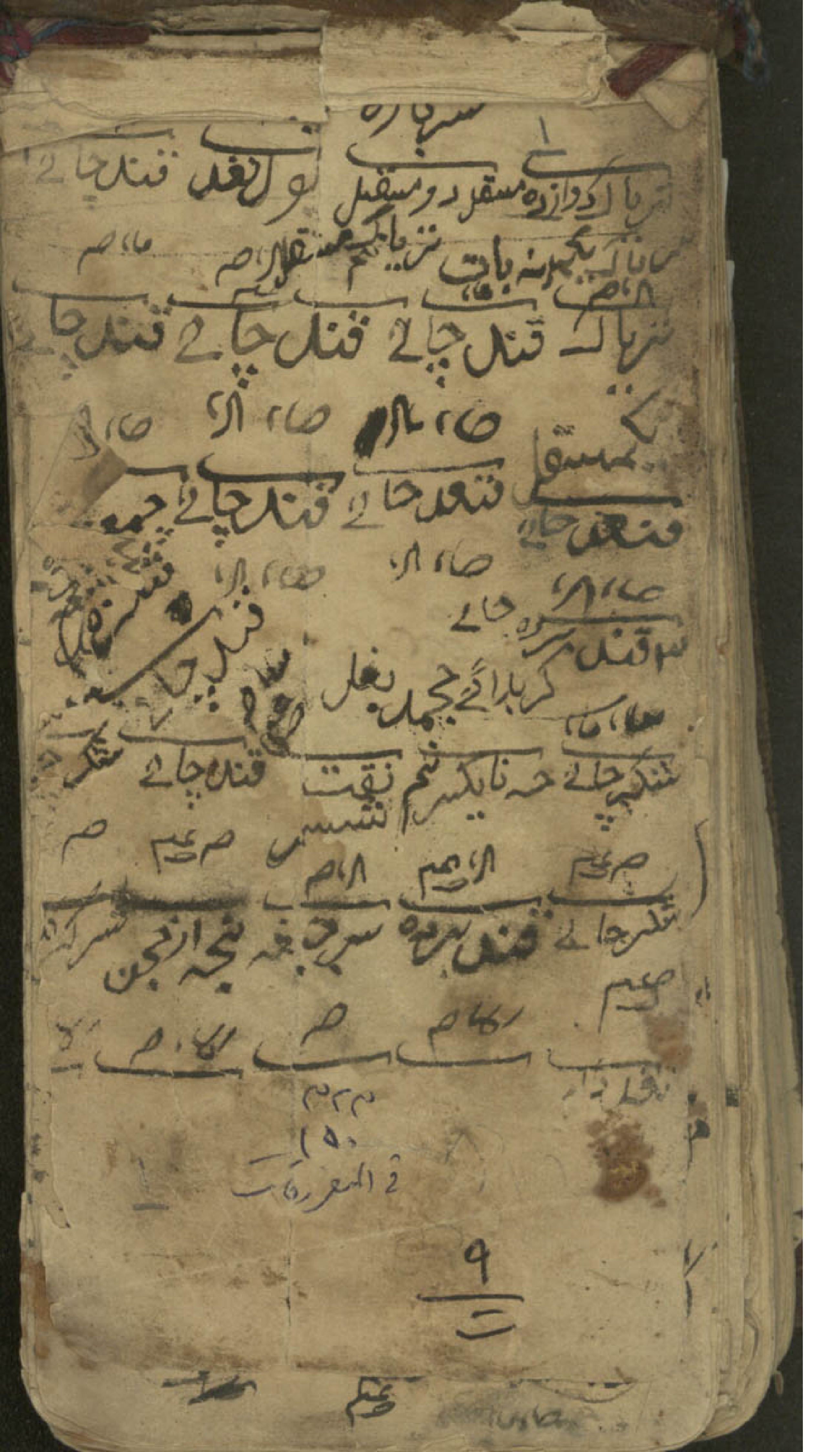

خطی اهدائی
۸





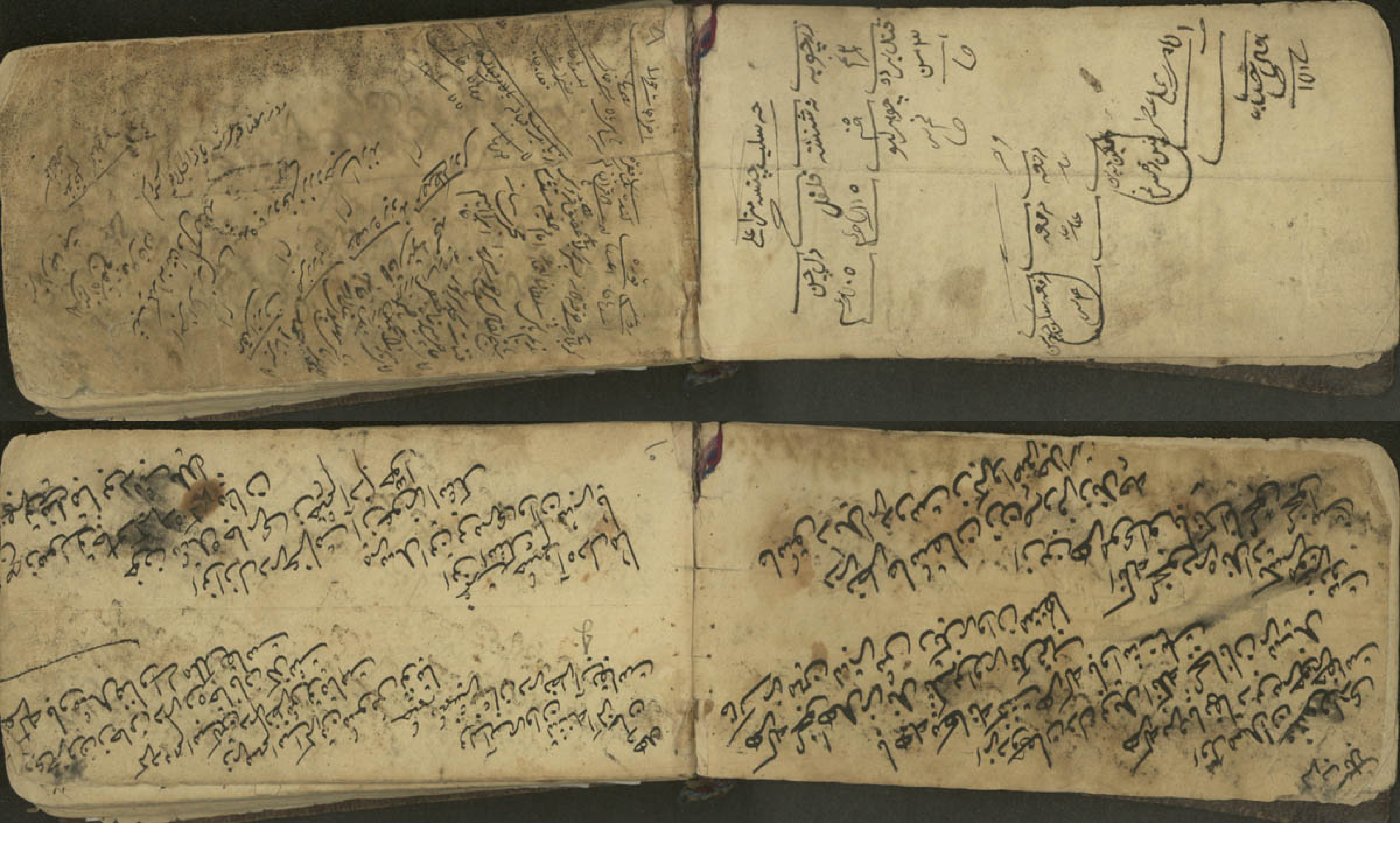


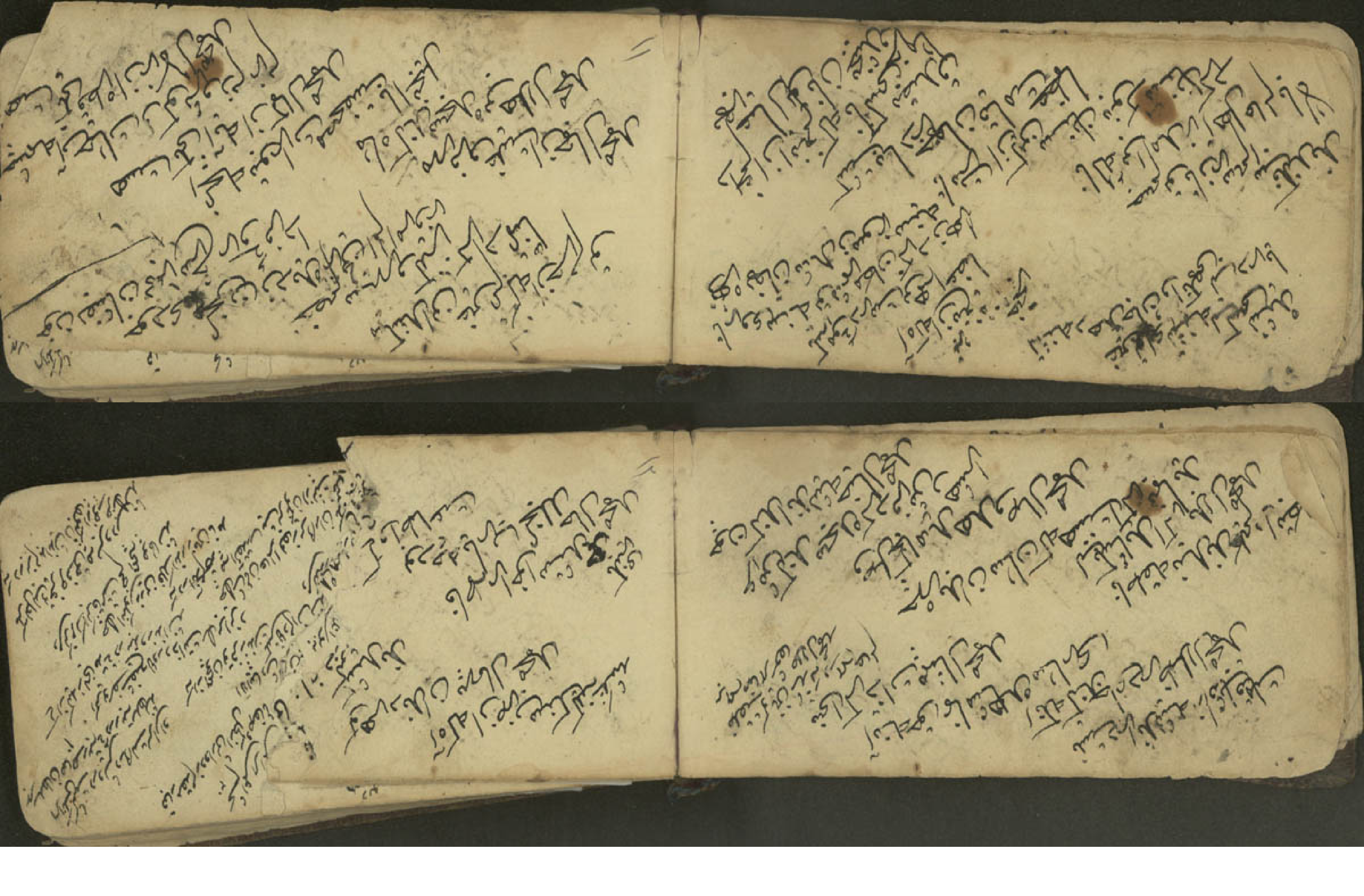
سه پاره
تریاک دوازده مثقال دو مثقال نو ل بغل قند چای
تریاک قند چای قند چای
قند چای شعر چای قند چای
قند چای
قند چای
نقت

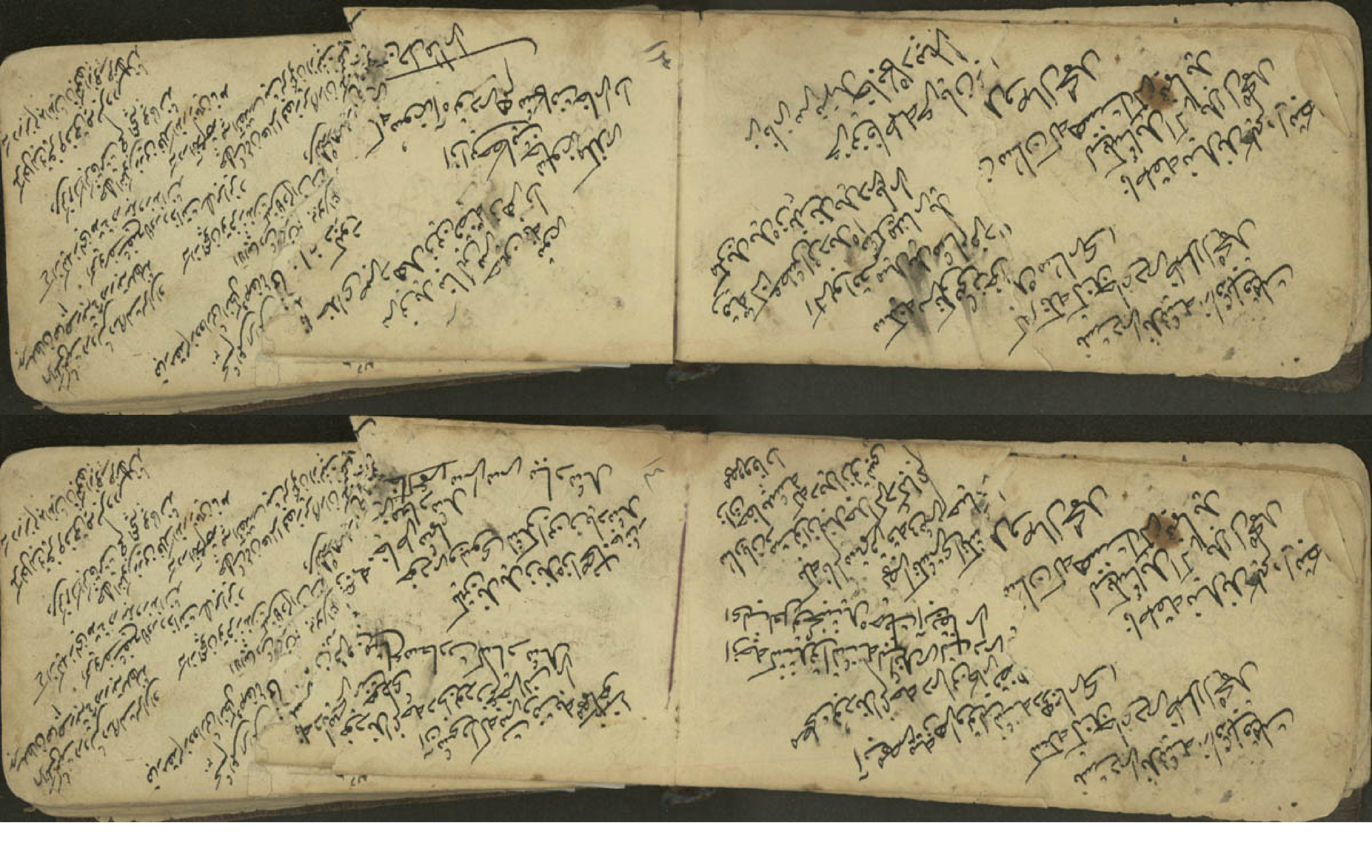


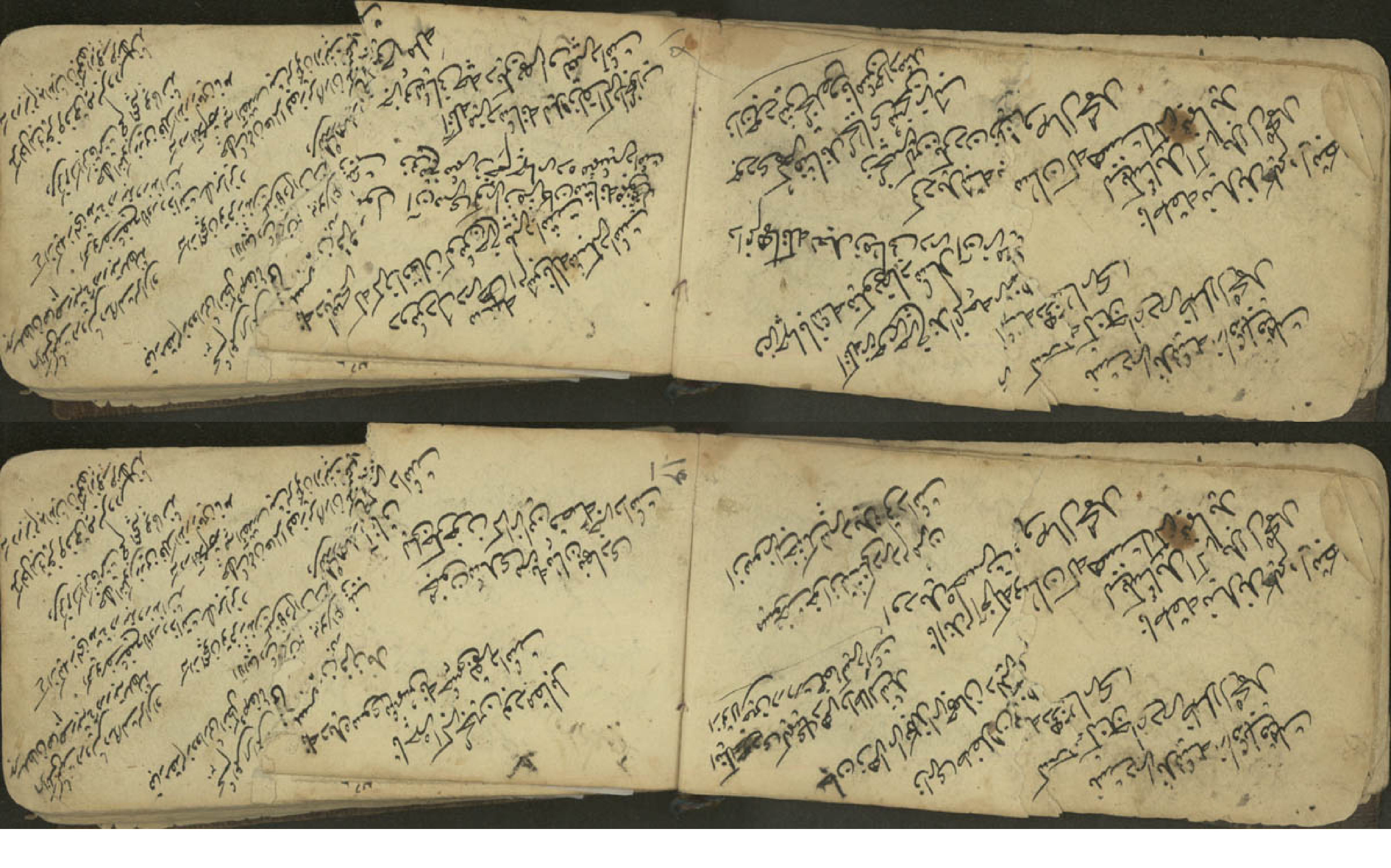


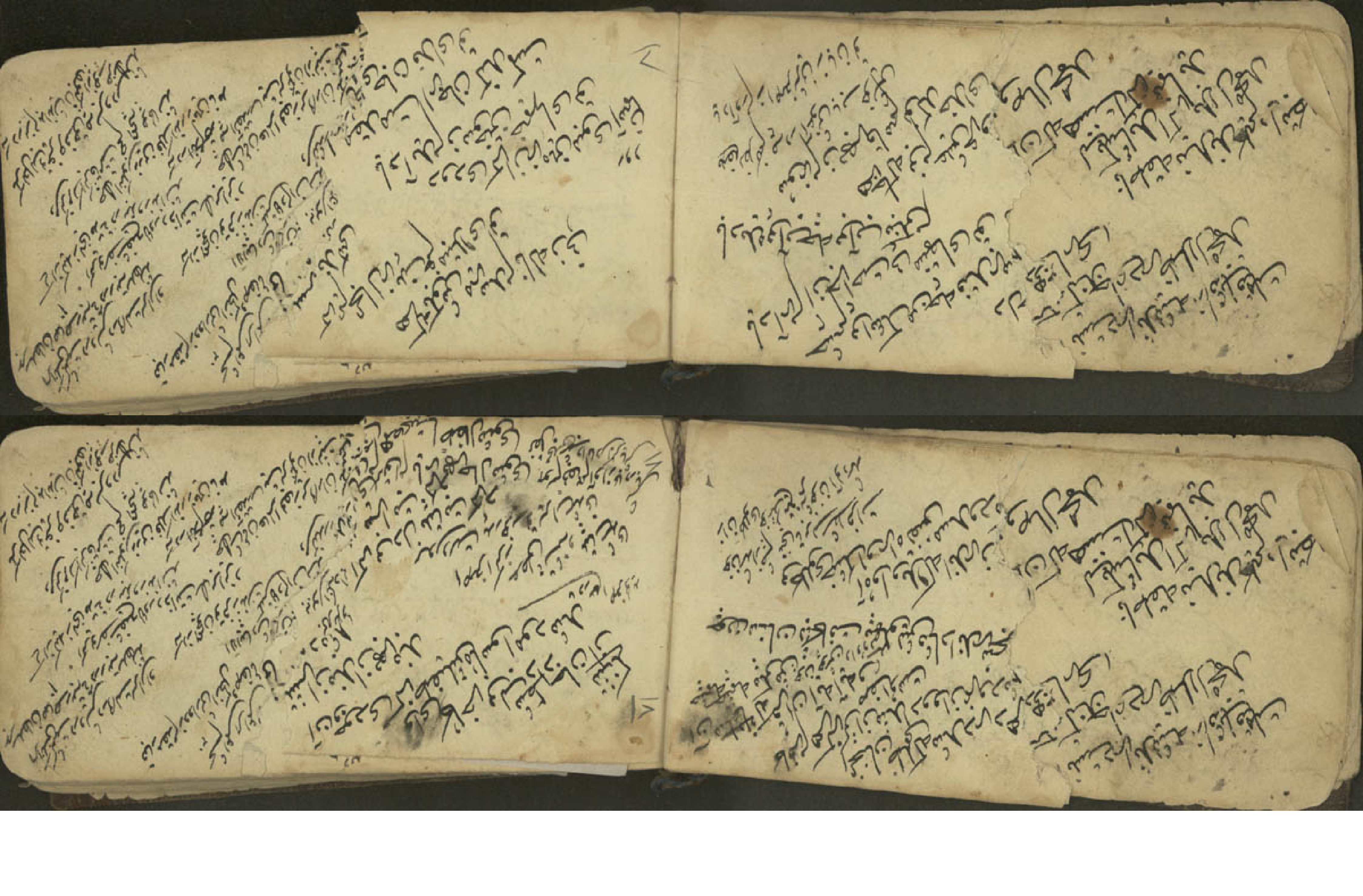


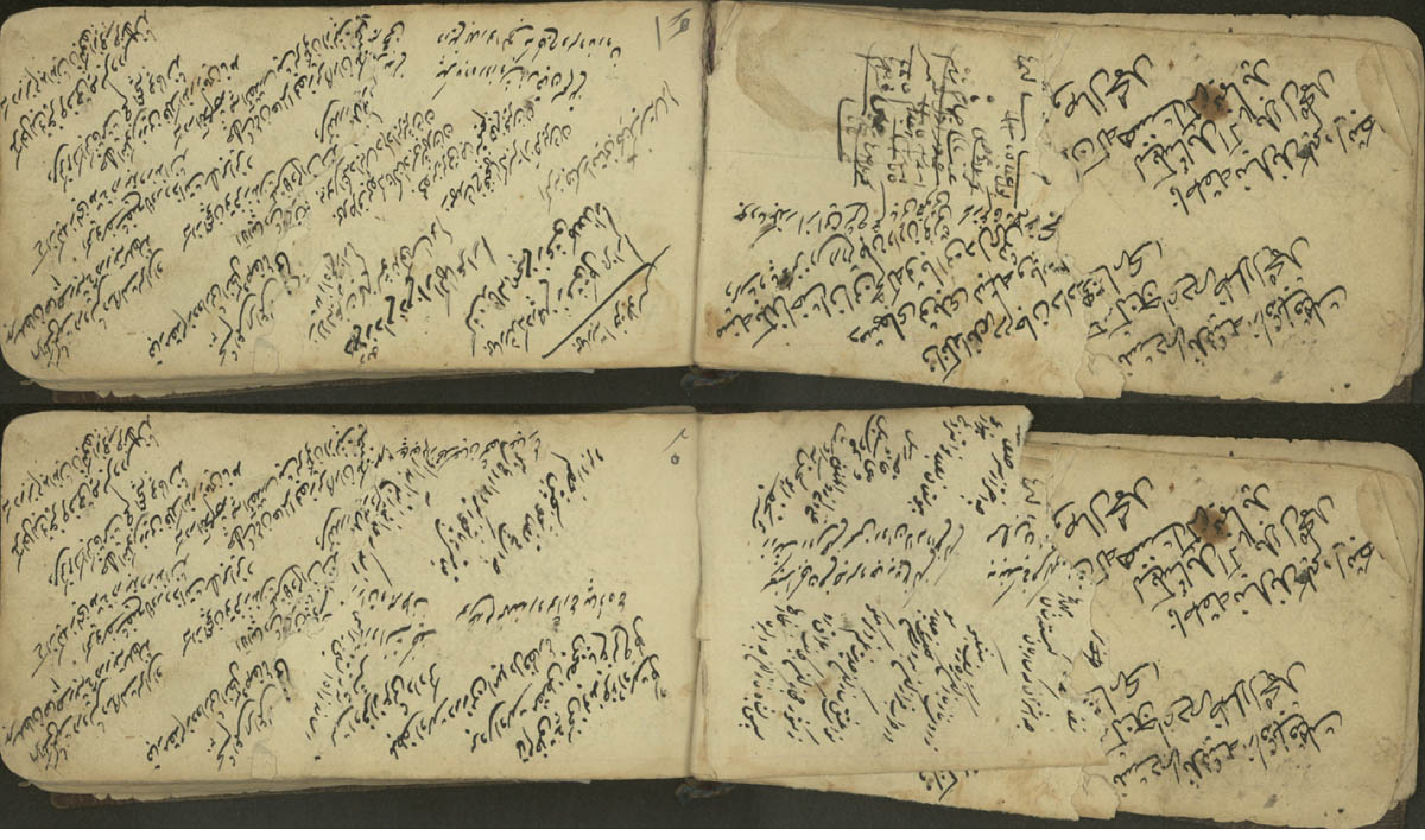


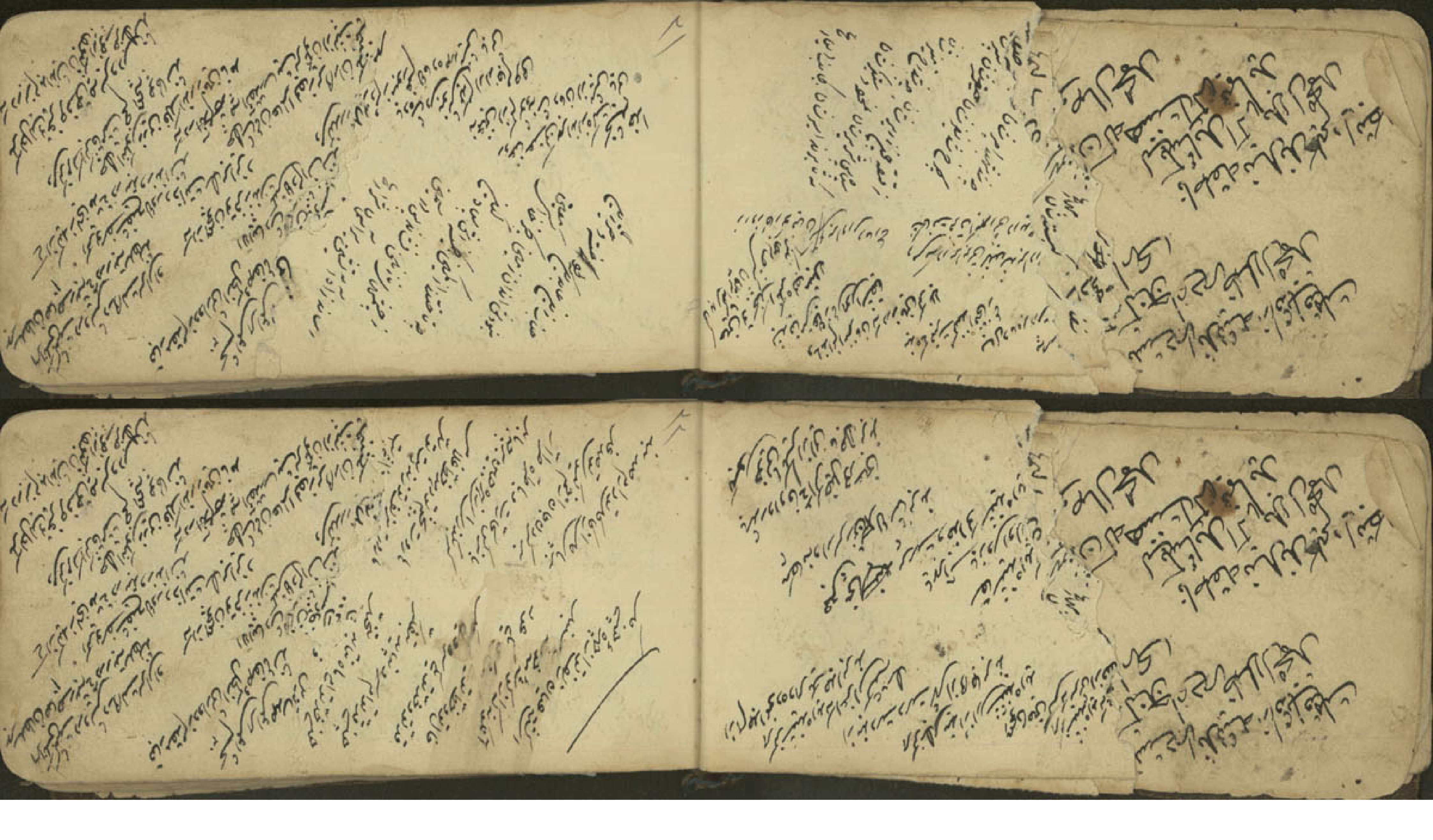


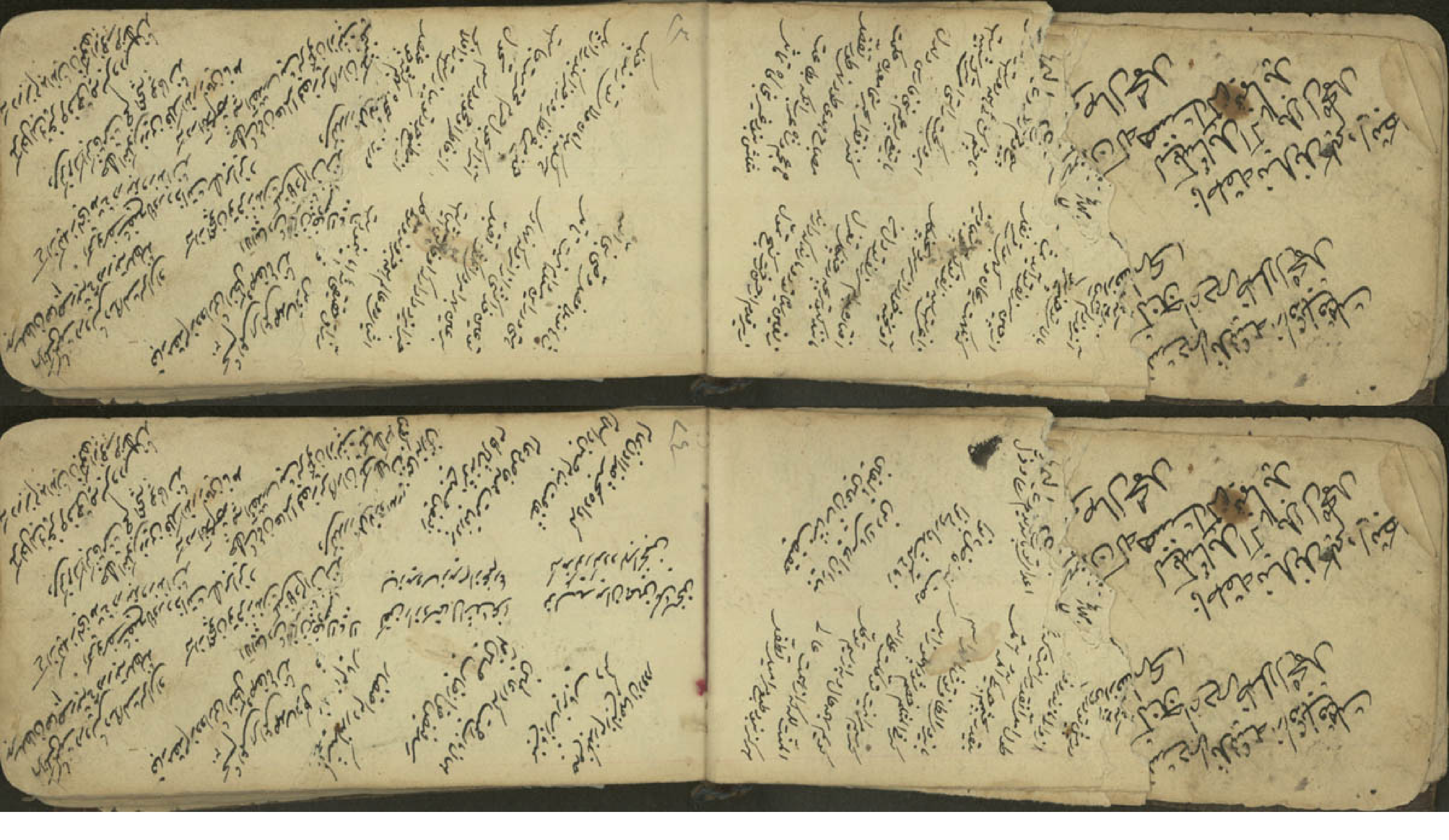


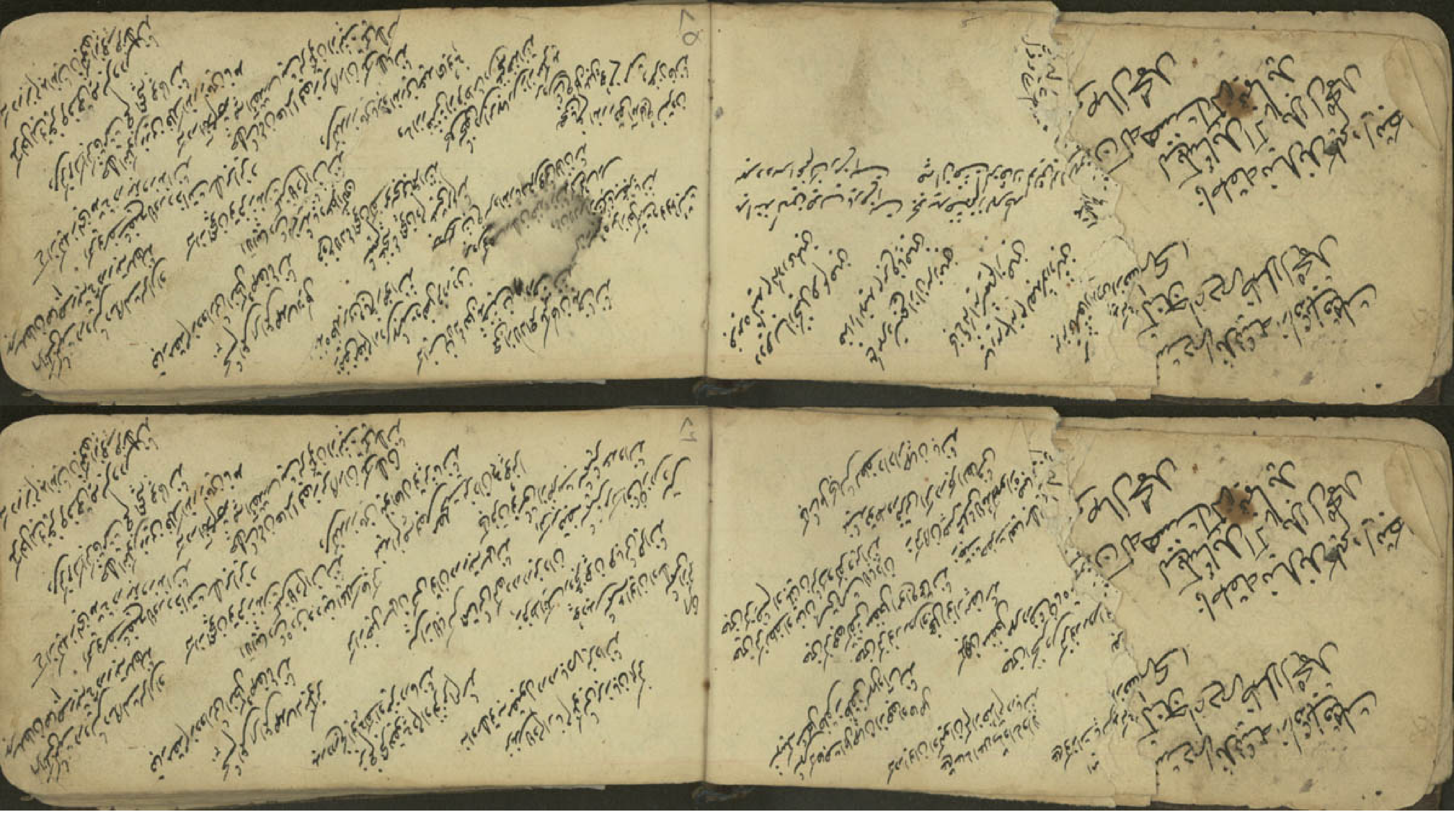


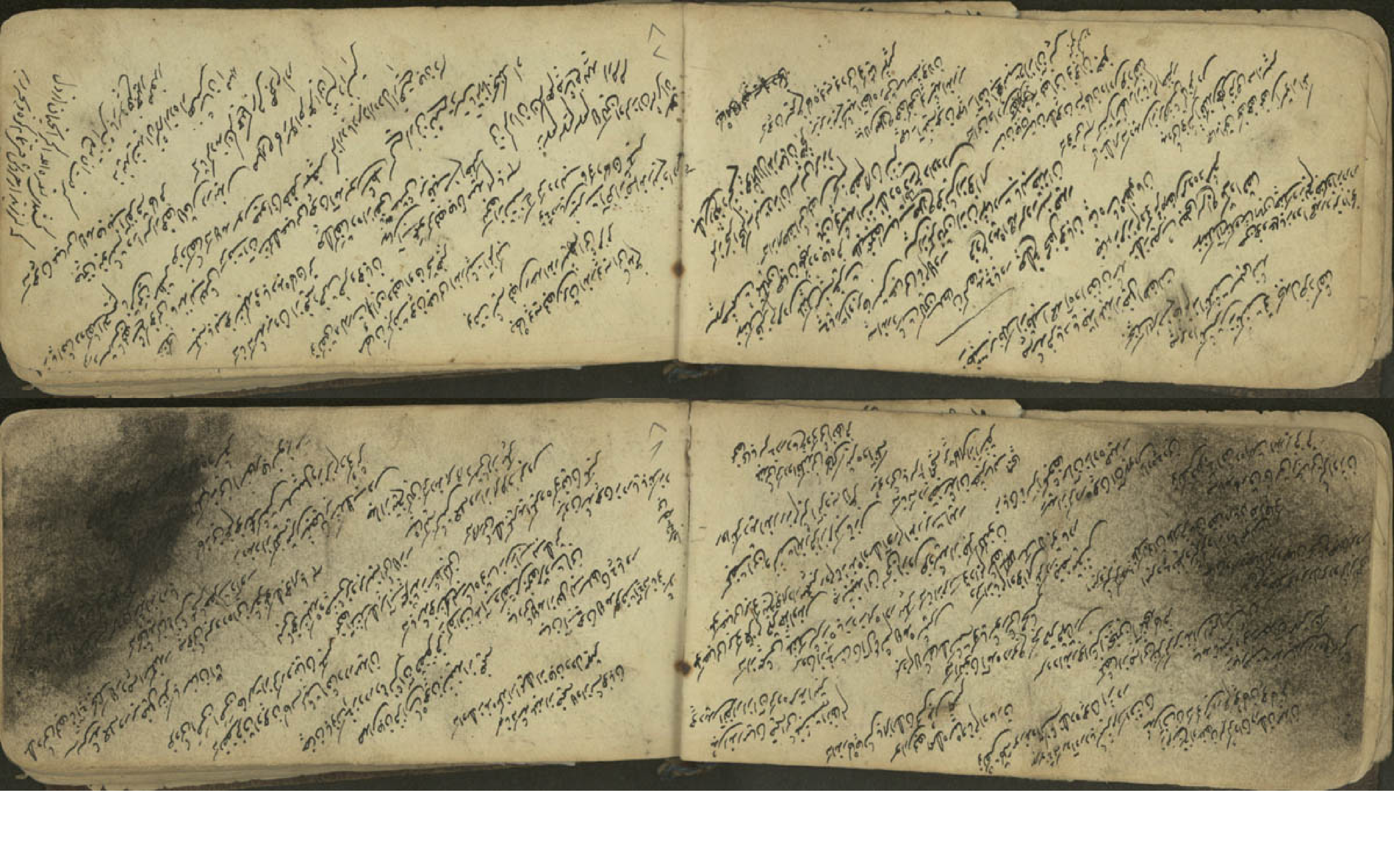


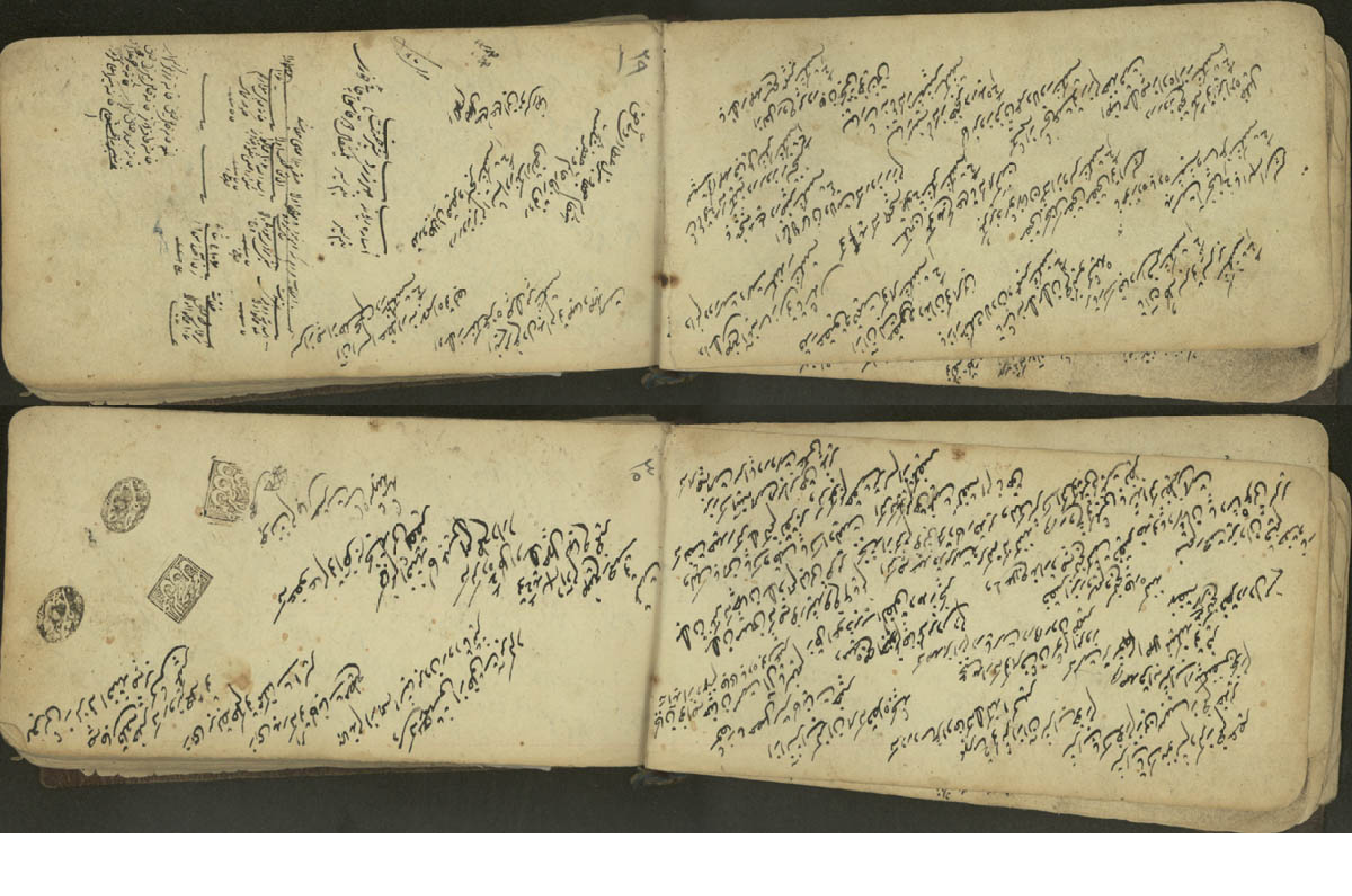


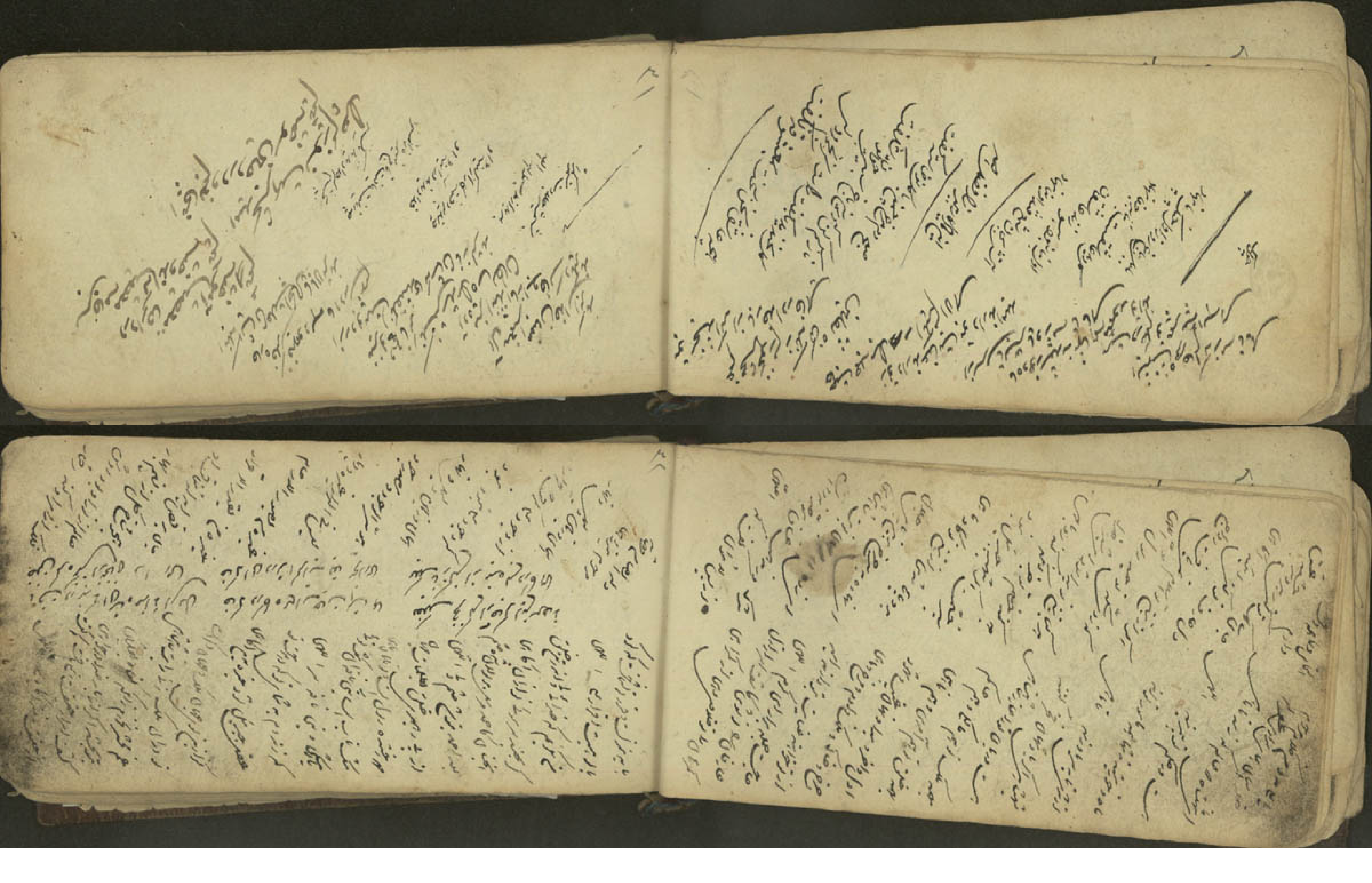


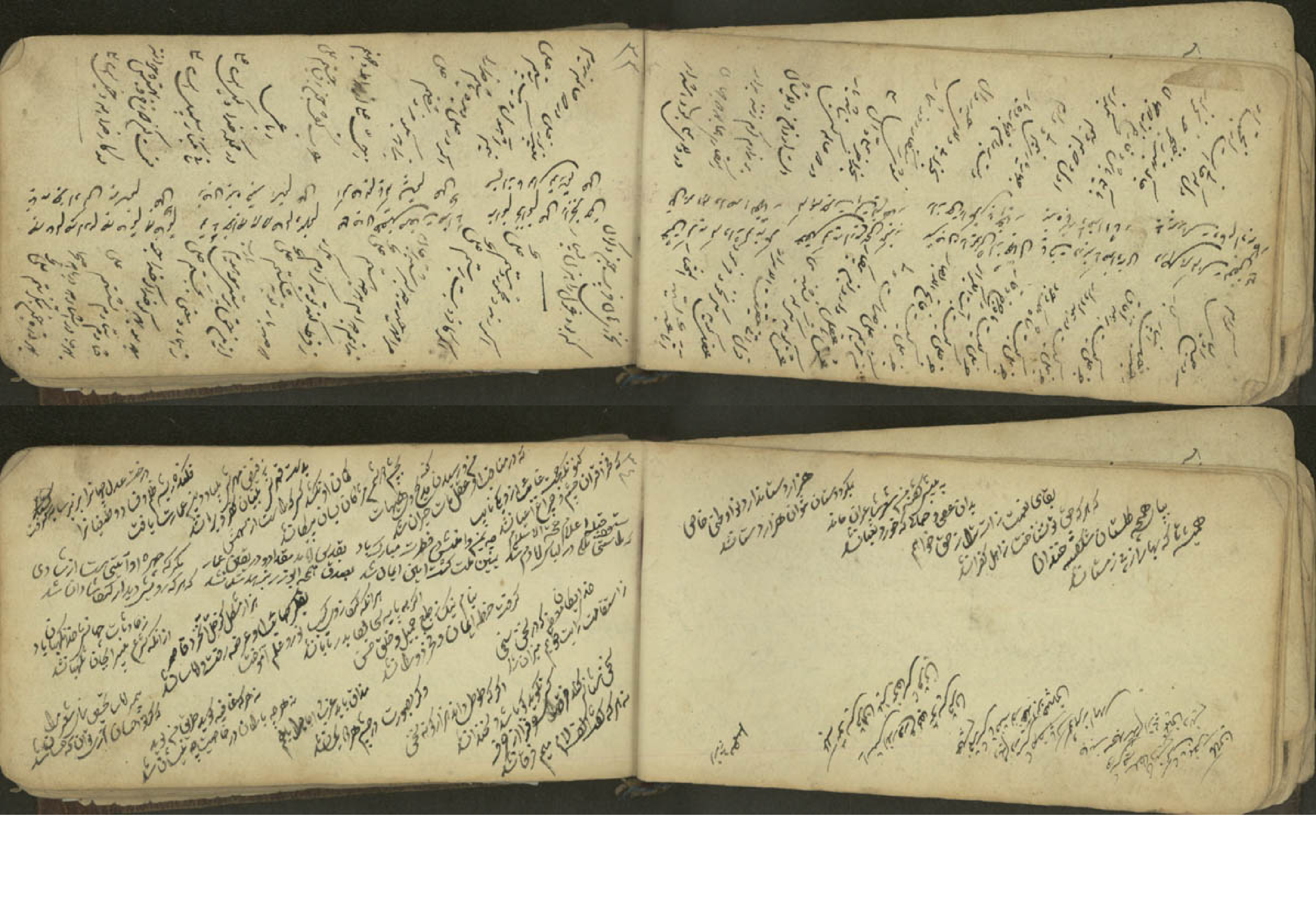


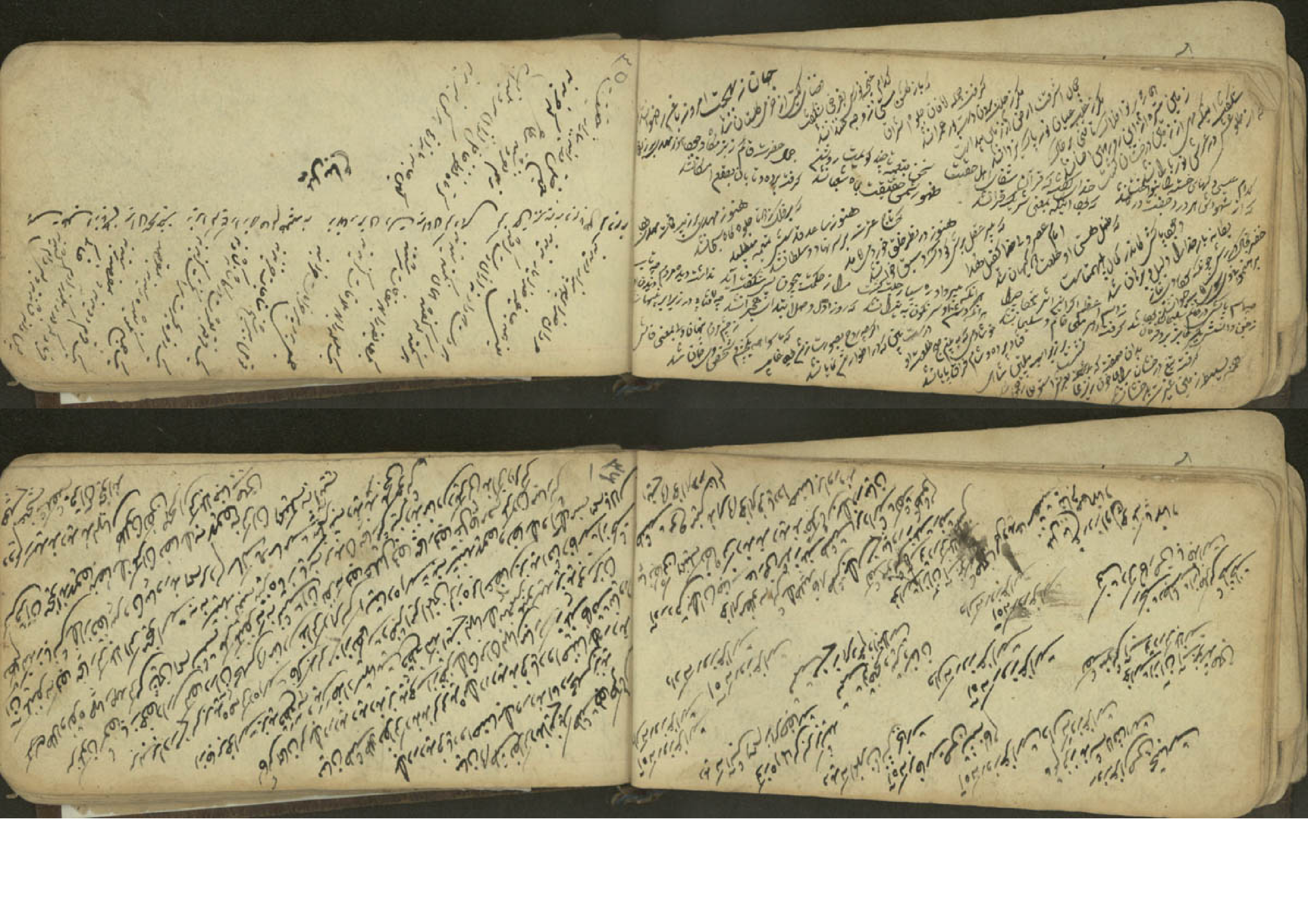


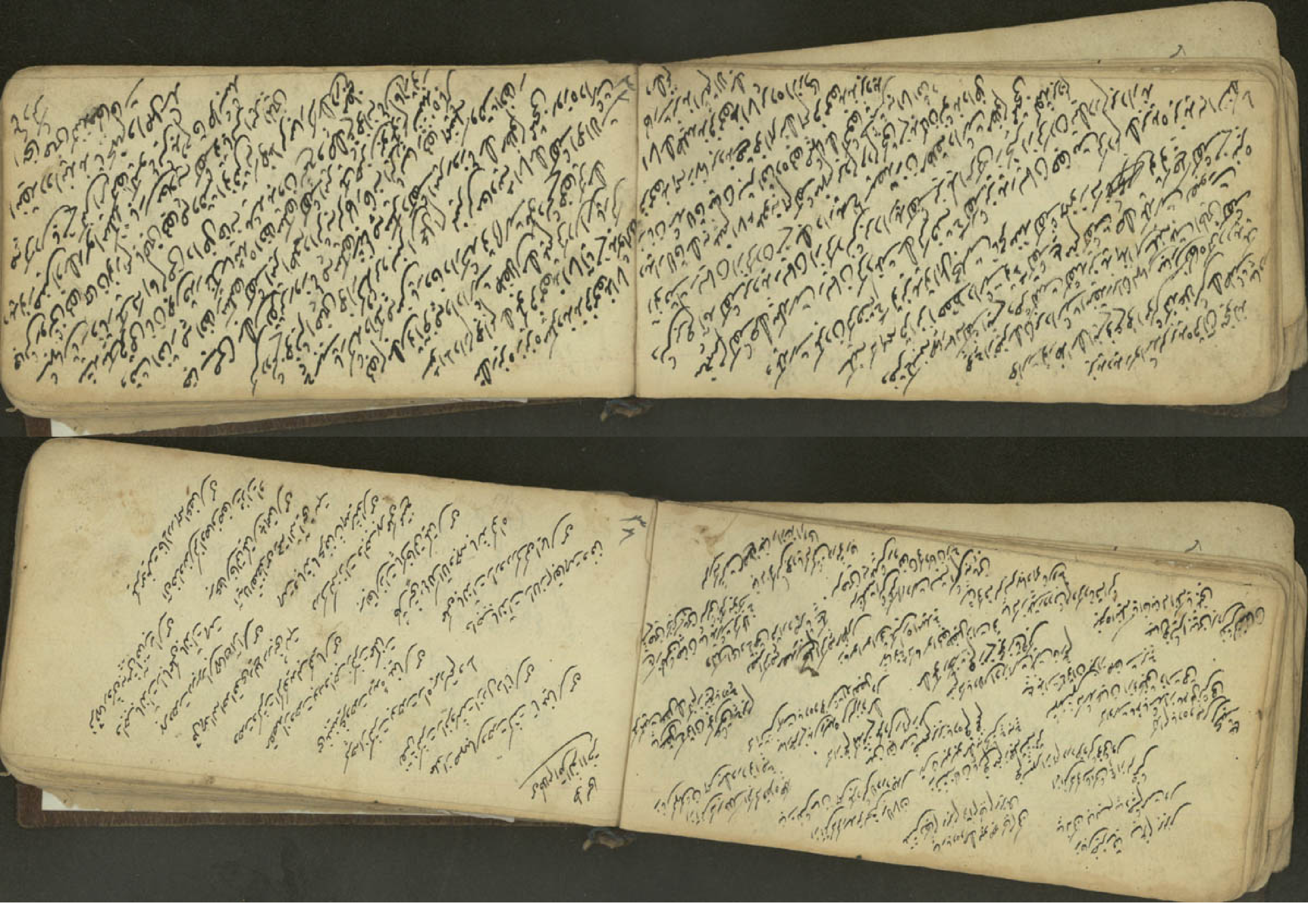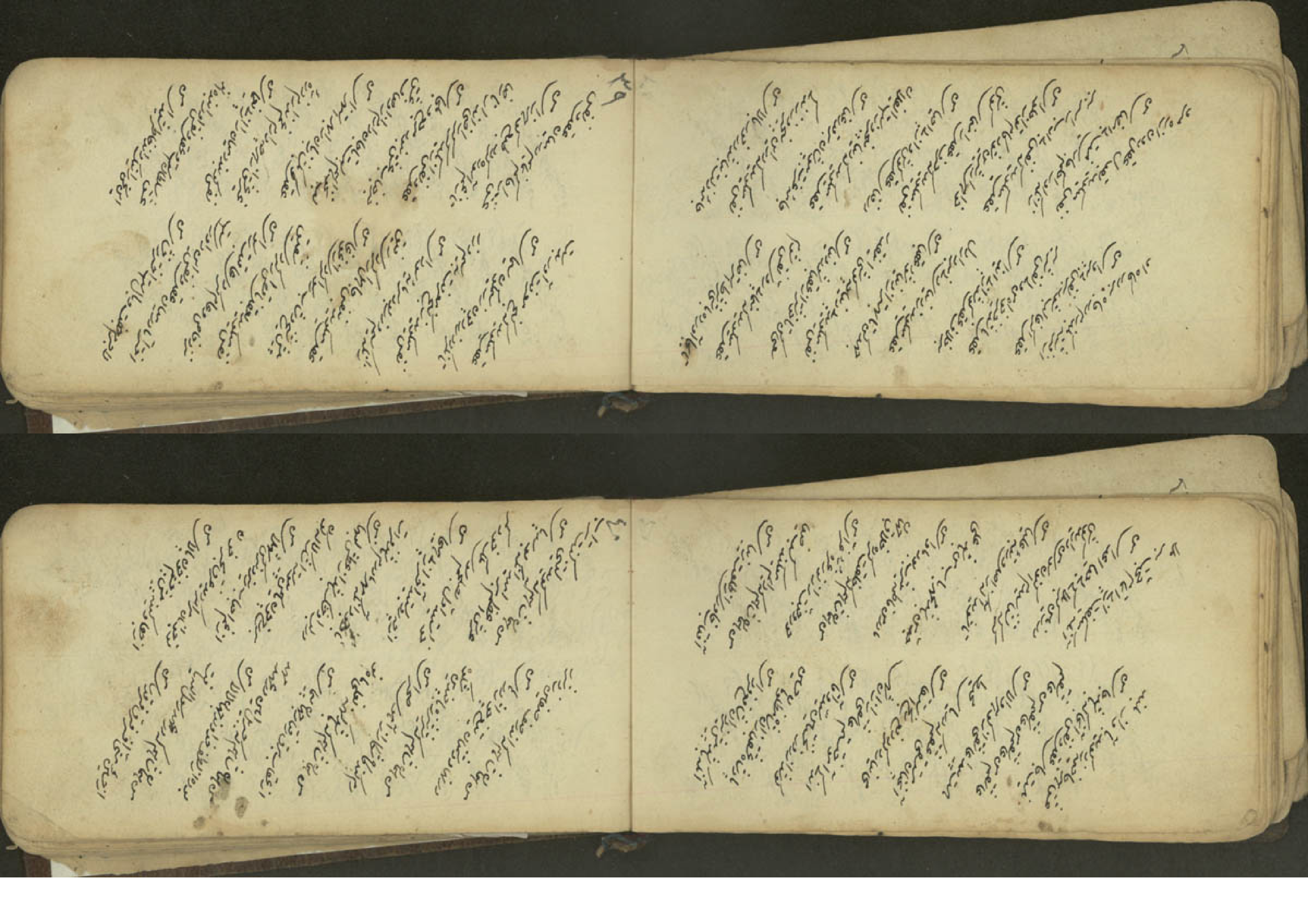




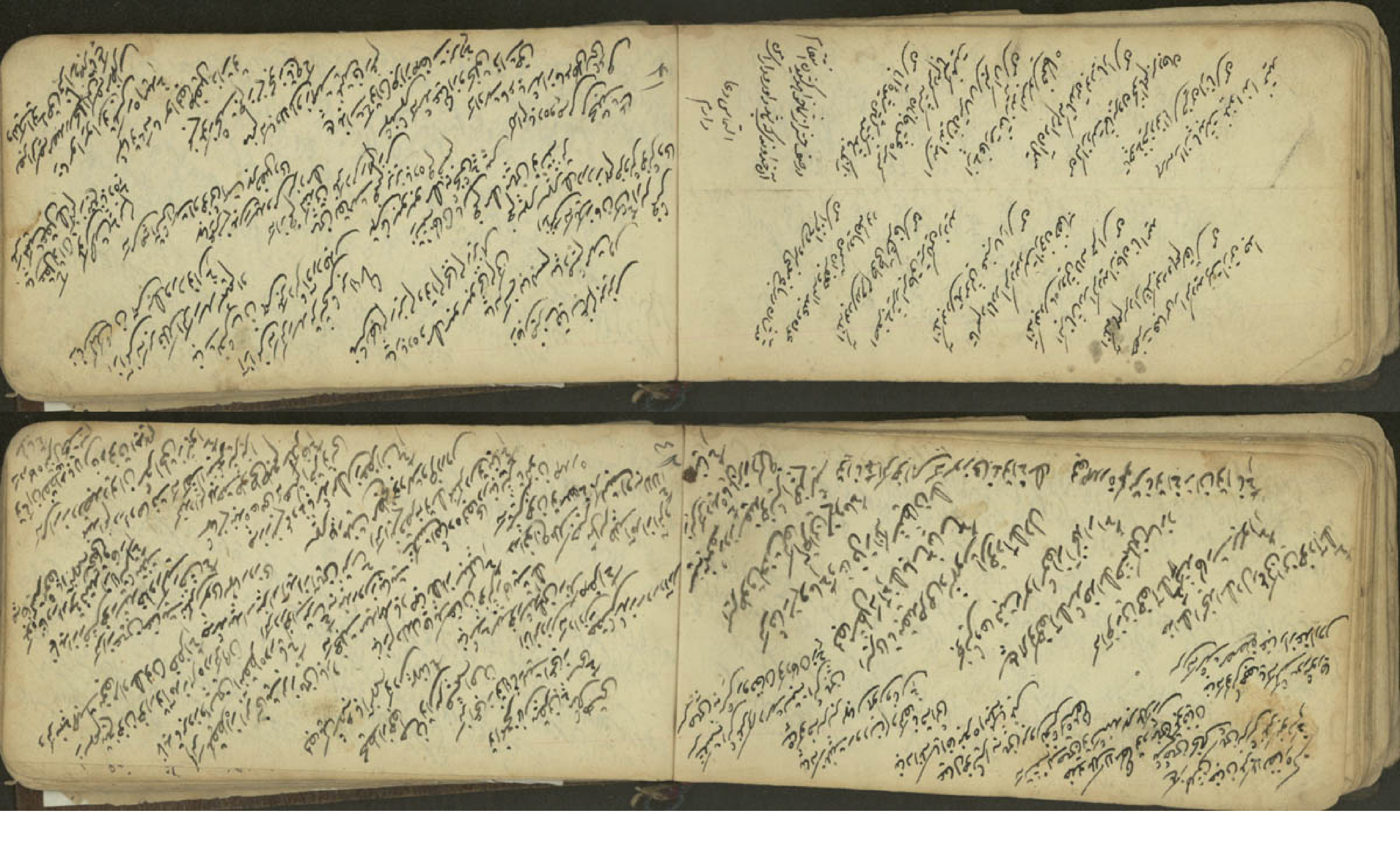






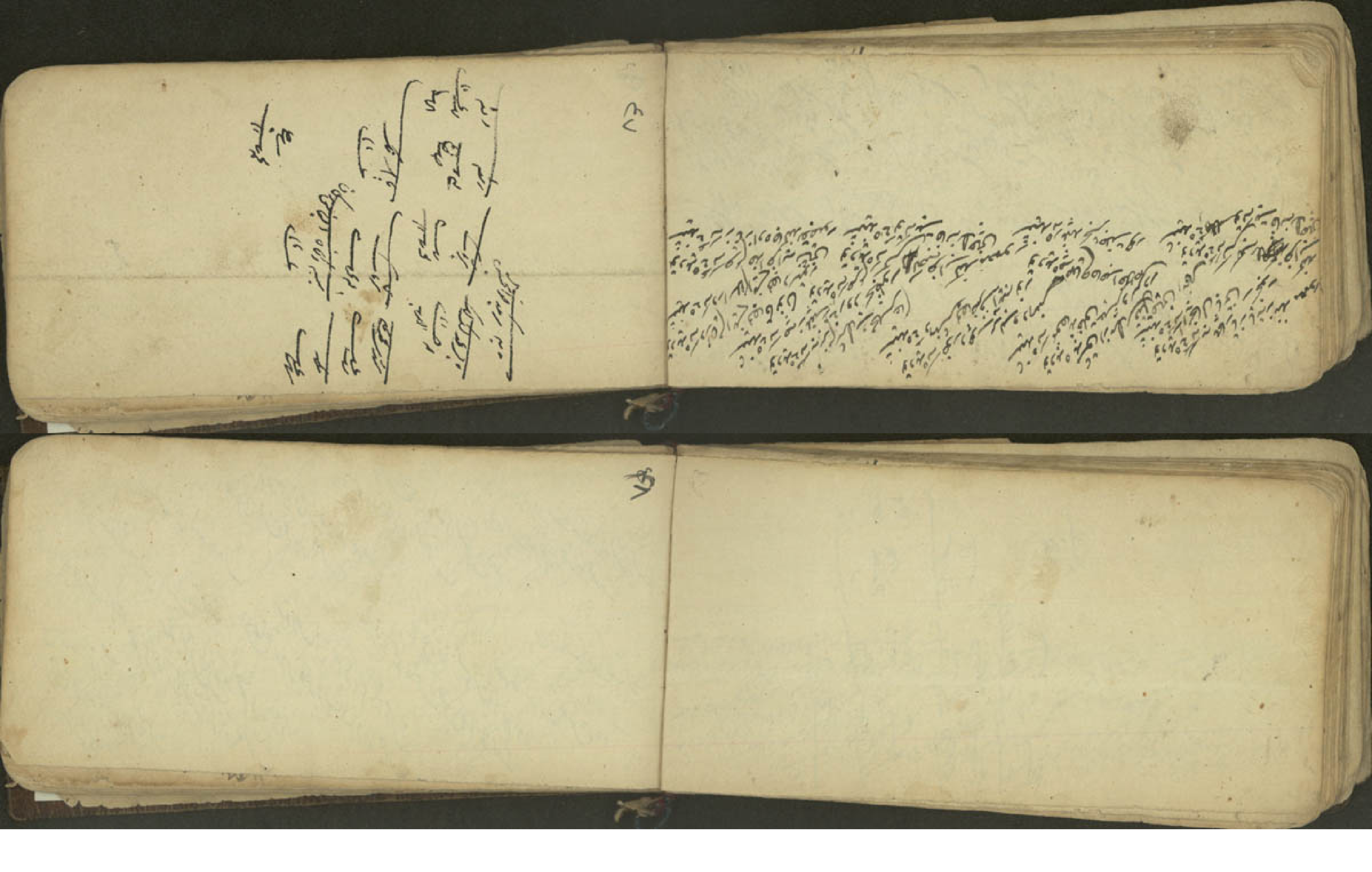














عمرا جمله گفتند اولن که باشد [illegible] بیک بیدی
[illegible] از [illegible] هیچ پروا
خورشید [illegible]
بماناچون [illegible] دید [illegible]
[illegible] پایند هر [illegible] معشوق [illegible]
بدین آیین پس از [illegible] جا بر میدان

عمر [illegible] عشق قرة العین [illegible]
بهار مصحف [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]

[illegible]

زبس [illegible] فلک [illegible]
عیان [illegible] فلک [illegible]
15
[illegible]
بلا [illegible] خسرو چون [illegible]

[illegible]

ریسمان [illegible] در گردن
با چنین قدر [illegible]
در جهان [illegible]
[illegible] بجهان
مهر و ماه [illegible]
تیغ بر فرق عدو [illegible]
پسر [illegible]
دختر [illegible]
نامه [illegible]
[illegible]
محتشم ساز [illegible]

در هزار آیینه در دیده یکی بین [illegible]
در هزار آیینه [illegible]
گشته آیینه ذات تو [illegible]
مظهر ذات [illegible] خدا [illegible]
[illegible] فلک
نیستم [illegible]
نیستم [illegible]
جز عالم [illegible]
[illegible]
هر که بدخواه تو شد کور [illegible]
چشم بدخواه تو بر کنده [illegible]
[illegible]
نقد قلب همه عالم [illegible]
[illegible]

[illegible]

ز بند بند ... براو ...

سوز از مردمان ... از بند زمان

... زمان ... رسد ... فرق از آنکه ...

[illegible]

یارب از روز که افتاد بکرده
سوخته بهر ... زخم تن اطهر او

یارب از روز که از سوز عطش تپید
... [illegible]

یارب آن ... [illegible] ... بستر او

یارب آن ... [illegible]

یارب از روز که ... سر او

یارب ... [illegible]

چشم چشم که ... تا ابرو

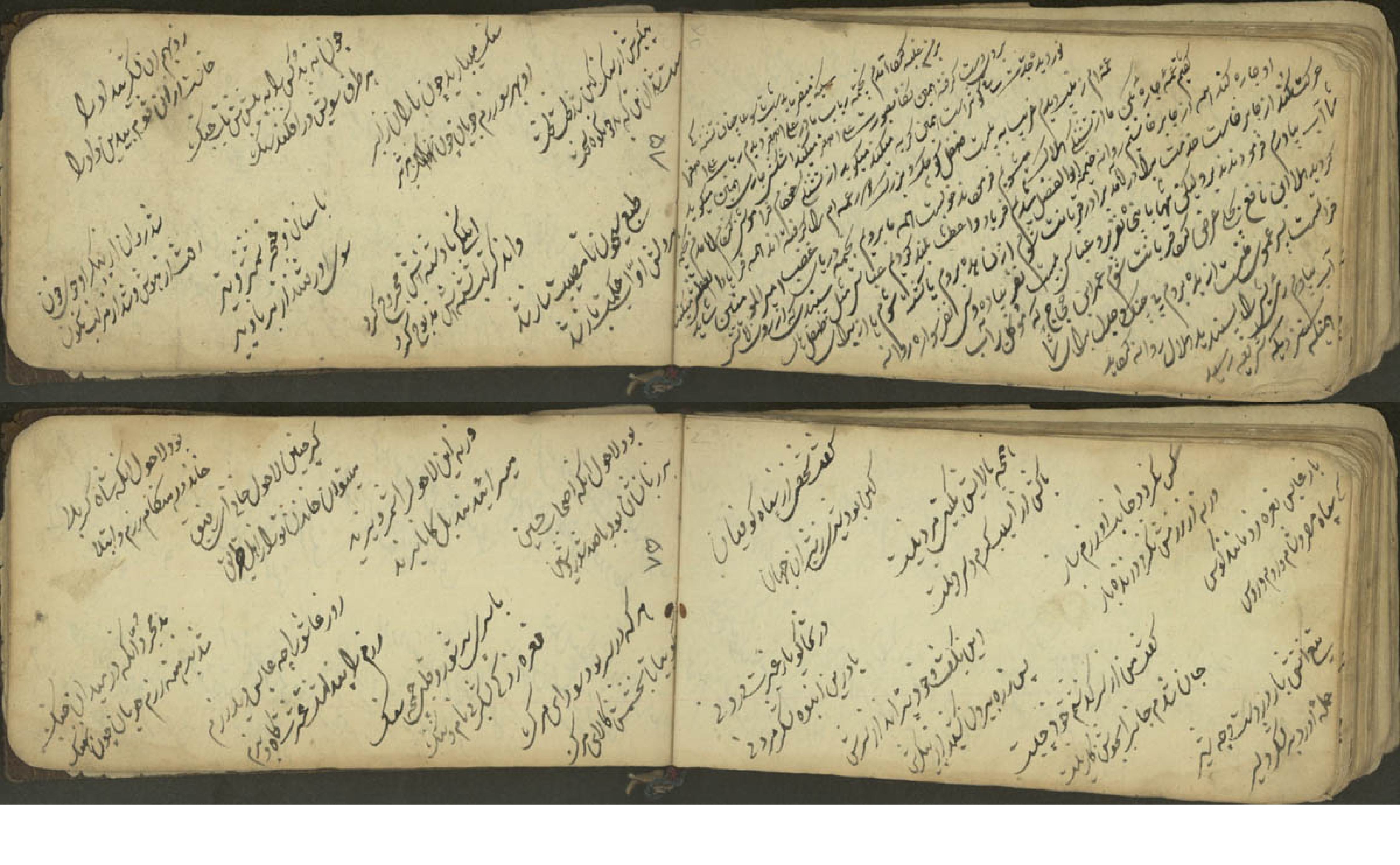
چشم چشم که شده ... زفرق تا ابرو

[illegible]

55

[illegible]

[illegible]



چیست تمیز آن نور بیان تو
از علوم کی بود شیطان تو

رو تو گر دیده نور غنا را ورش
نفس [illegible] عین بابه عرش

گر بدانی از حق بین نشدی
محو از [illegible] دار دین نشدی

ای چو تو نفس لعنت آن حکیم و [illegible]
الکه [illegible] نکاشی وجد و حل

حال از احوال معنی از جان
جز و کل را فاعلی تو داوران

گر به ذره قول پس فعلت بجهت
حاجت [illegible] بینی [illegible]

رو [illegible] دو گر [illegible] همه
لیک از این غافل که در تو باهمه

فعل شیطان اید از این فعل
الطریق از عرفه تجری ضلال

این مقالات نجم موهوم بلند
جمله مجهول است گر معلوم بلند

در صور تر بنا [illegible]
خشک [illegible] سازار [illegible]

در هیولا [illegible] کر دو [illegible]
بهر ابعاد از [illegible]

چون نور معلوم با [illegible]
در تصور [illegible]

ان انه این علم و [illegible] ذاتی تجد
ان نبود [illegible] معلوم بلد

روح علم که کار اید بود
در دو عالم اعتبار اید بود

وطن [illegible] باشد [illegible]
الحریق [illegible]

چند حالی قصه از [illegible]
تا نم [illegible]

٩٥

ار همه با نوان دین وی [illegible]
محو [illegible] و ماحصل

و [illegible]
[illegible]

گر نظر [illegible]
[illegible] ورق

[illegible]
از [illegible] فتق

سر [illegible] در عشق
[illegible]

عقل [illegible]
[illegible]

[illegible] دل و قال
جهت مقصود [illegible] ضلال

چون از [illegible]
مصیب

[illegible]
[illegible]

حاصه [illegible]
[illegible]

وا [illegible]
[illegible]

در [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

عمر [illegible]
معرفت [illegible]

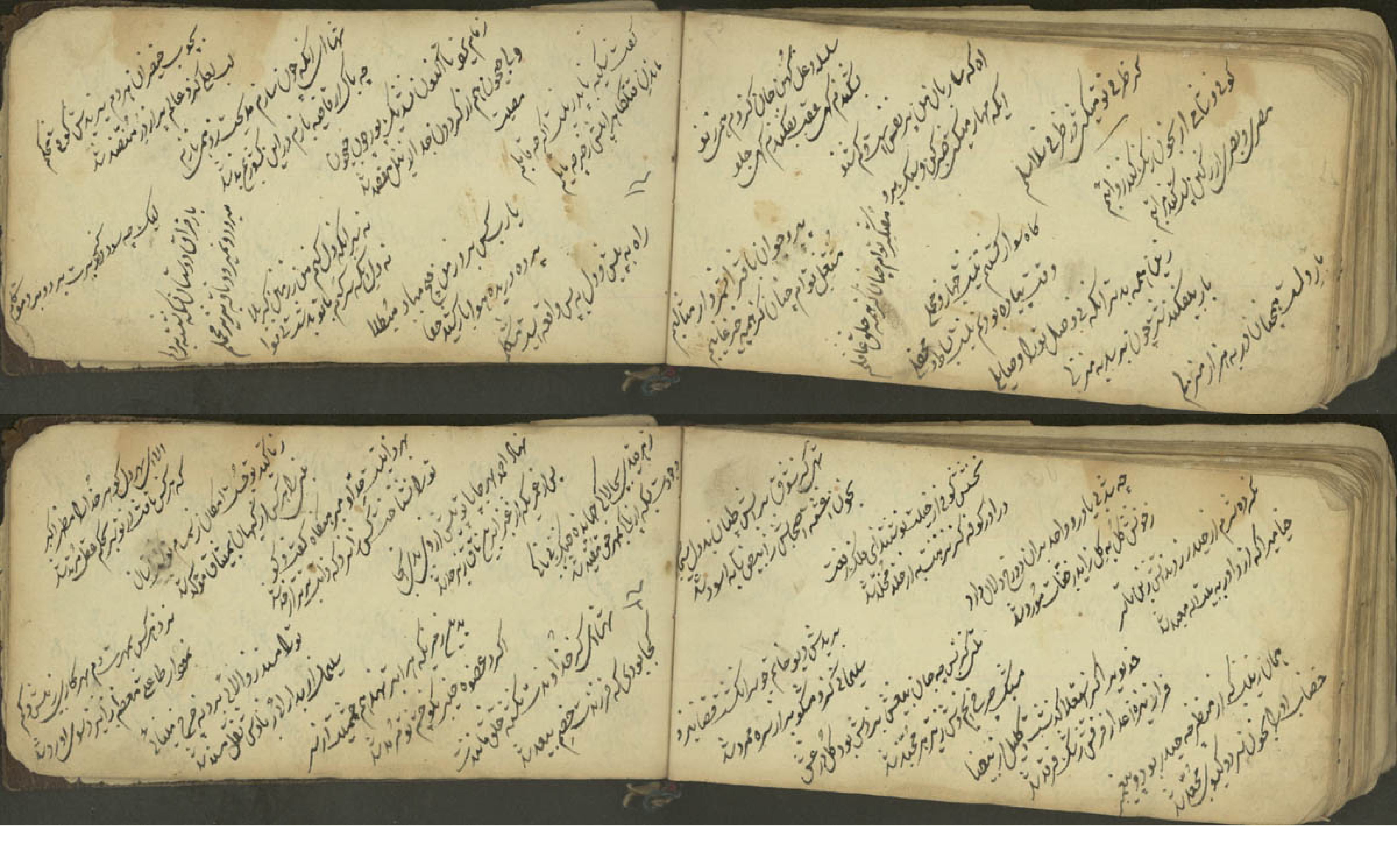
چون [illegible]
[illegible]

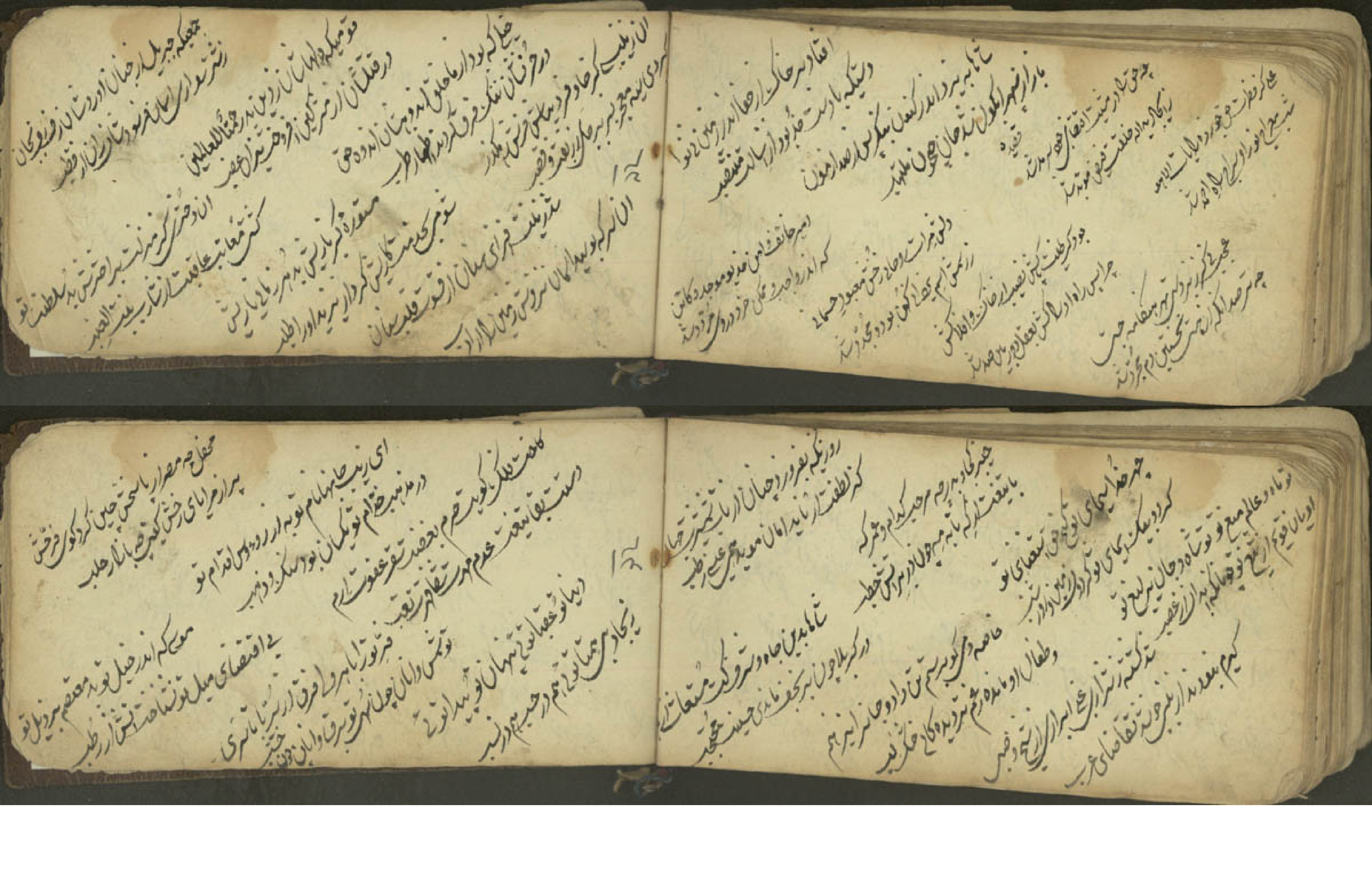
[illegible]
[illegible]

حال [illegible]
عمر [illegible]

احد [illegible]
[illegible]

٩٧





ساقی ز دل تو راست حق یک نفس همه ایمان [illegible]
در هر صفت چون ذات حق [illegible] منجب

باز ضم نور صمد [illegible] صفا [illegible] شد
بر دار الصدر ابد [illegible] کر

هم او قضا هم او قدر هم او ملک هم [illegible]
هم او مصور هم صور هم او مبتدع هم بدیع

رو غیر حق [illegible] غیر او [illegible] بود
این خود [illegible]

فرعش همه از اصل حق باشد همه از فصل حق
از هر چه غیر از وصل حق اندر دو عالم مجتنب

هم سر اسرار او [illegible] گریبان چاک او
از خط [illegible] بیرون [illegible]

بنود عجب [illegible]
جانا [illegible]

[illegible] بر [illegible] نزد [illegible]
[illegible] بر فکار

بر شاخ غم روان چو [illegible]
زنان [illegible] بر بام [illegible] بین
بزم [illegible] بین
[illegible] بین

آخر [illegible]
[illegible] جمال تو [illegible]
[illegible] زنان چو [illegible]

قصیده

[illegible]

[illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] از [illegible]
از خون [illegible]
[illegible] میزبان در بزم [illegible]
گر دست قدرت [illegible] پایدار
[illegible] در رتبه برتر
برادر [illegible] حق [illegible]
[illegible] جبرئیل بر دست [illegible]

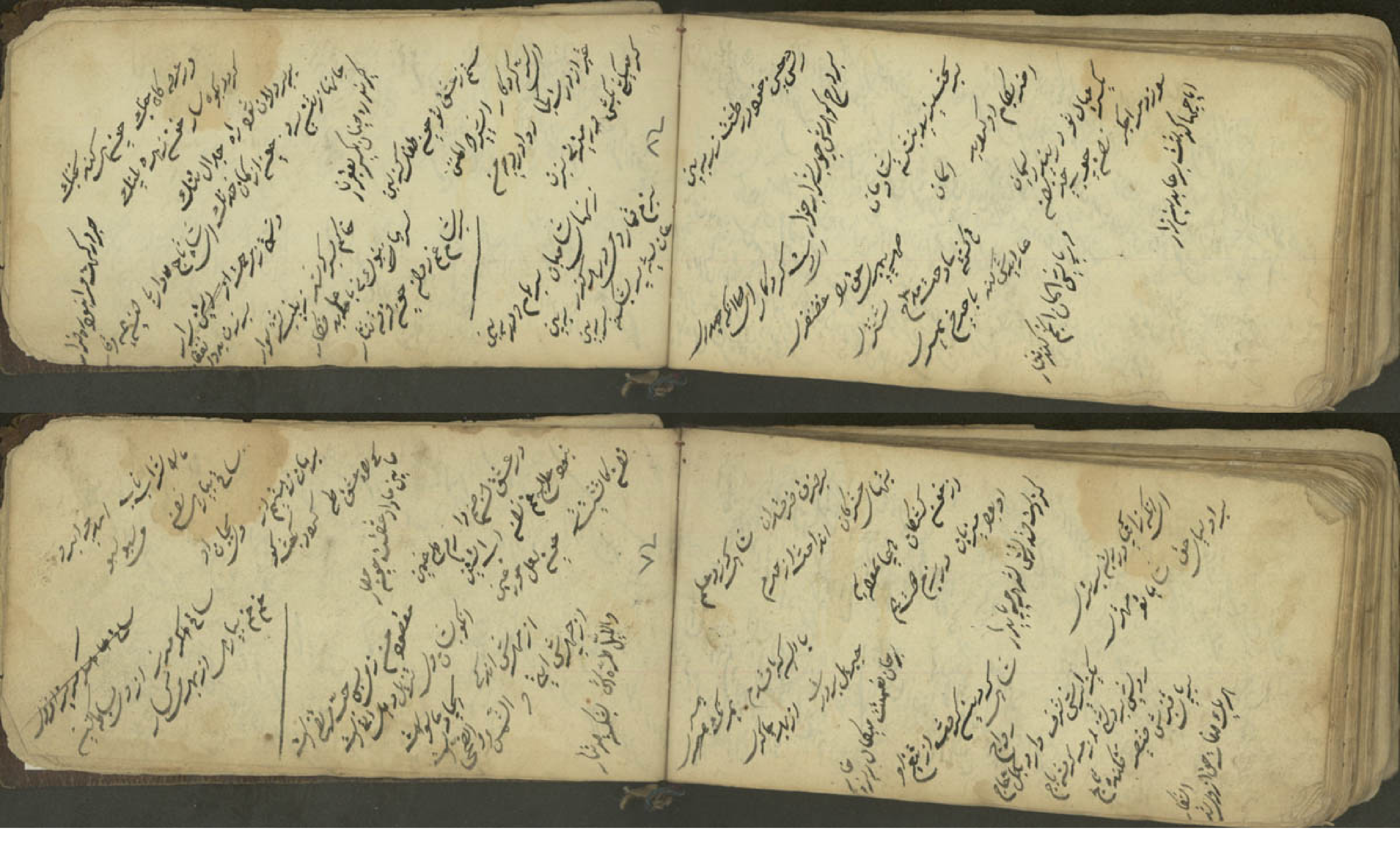
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] بازو [illegible]
[illegible] صفات حق [illegible]
[illegible] گاه جنگ چون [illegible]

گر بندد [illegible] جان [illegible]
[illegible] تو چون [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] از دست [illegible]
[illegible] ذوالفقار

ساقی [illegible]
بر زن [illegible]
[illegible] بهار
[illegible]
[illegible] بر زن [illegible]
[illegible] بهار [illegible]

زان باده جام [illegible]
چون [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] باده [illegible]

[illegible]
ما بین ما و او عشق [illegible] چون [illegible]
[illegible]



بالنور از لعلش [illegible] که در راه لعلش [illegible]

مطرب بنی عشق [illegible] برزن بهار و [illegible]

[illegible] از لعلش [illegible]

زحمه کلک دفا هر کز مکن مدار

بهار با تیغ فکر زنت نو بهار

برزن نیسان [illegible] از دود صد [illegible]

ساقیا ز لعل [illegible] بر خیز [illegible]

[illegible]

بهر ولی ابره زاره زهرا [illegible] غم بیبر کاخ
تن پاک حسین در آفتاب [illegible] عریان شد

که بهر ای مصطفی ماتم [illegible] در باغ رضوان شد
در جفا شد نکوی از جهد زین انداز زمین شد

که اندر شاه [illegible] بس آیات قرآن شد
نقان [illegible] شد [illegible] سینه شد

کجا جفای حسین در کربلا چون سوی میدان شد
نوحه اندر [illegible]

مدام تاب دیده [illegible] از درد زن
که زینب با صد افغان داخل اندر شام ویران شد

زبان زخم [illegible] چشم [illegible]
ازان آیه [illegible] بیجان شد

که سرو قامت اکبر نکون از تیغ عدوان شد
چسان بر قامت [illegible]

[illegible] اشقیا با خاک یکسان شد

در باره جاه در بیت الحزن پنهان [illegible]
که اطفال [illegible] در شام [illegible] ویران شد

بهمان لب [illegible]
ز بهر آن پسر کازرده او از چوب خیزران شد

[illegible]

[illegible] چون [illegible] شد
[illegible] آسمان و آسمان [illegible] شد

شها تا در [illegible] صورت در [illegible] شد
[illegible] جلوه [illegible] انوار یزدان شد

[illegible] چون [illegible] جان چون [illegible] شد
[illegible] جان بر دست چون [illegible]

[illegible] از [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] یزدان شد

[illegible] در سینه [illegible] از جان شد

[illegible]

[illegible] آهو [illegible]
صید آهو [illegible]

ماه روی [illegible] اندر [illegible]

صورت [illegible] در جهان

[illegible]

این دل وای از عشق [illegible]

حسین شاهی که خلقت شده جهان بحکم
در محبت فرمانش

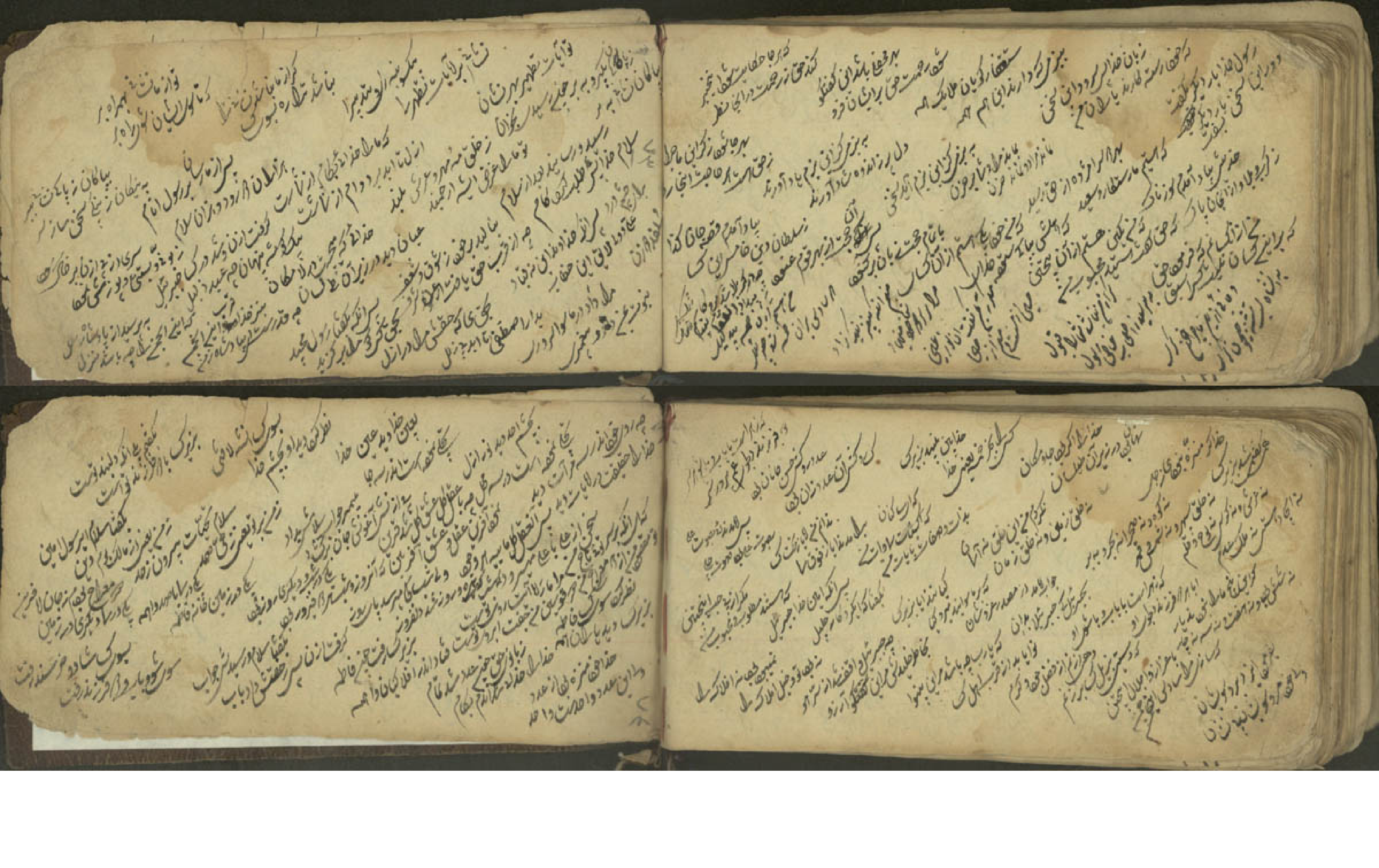
همین صورت حسن ...
همین نور حسن ...

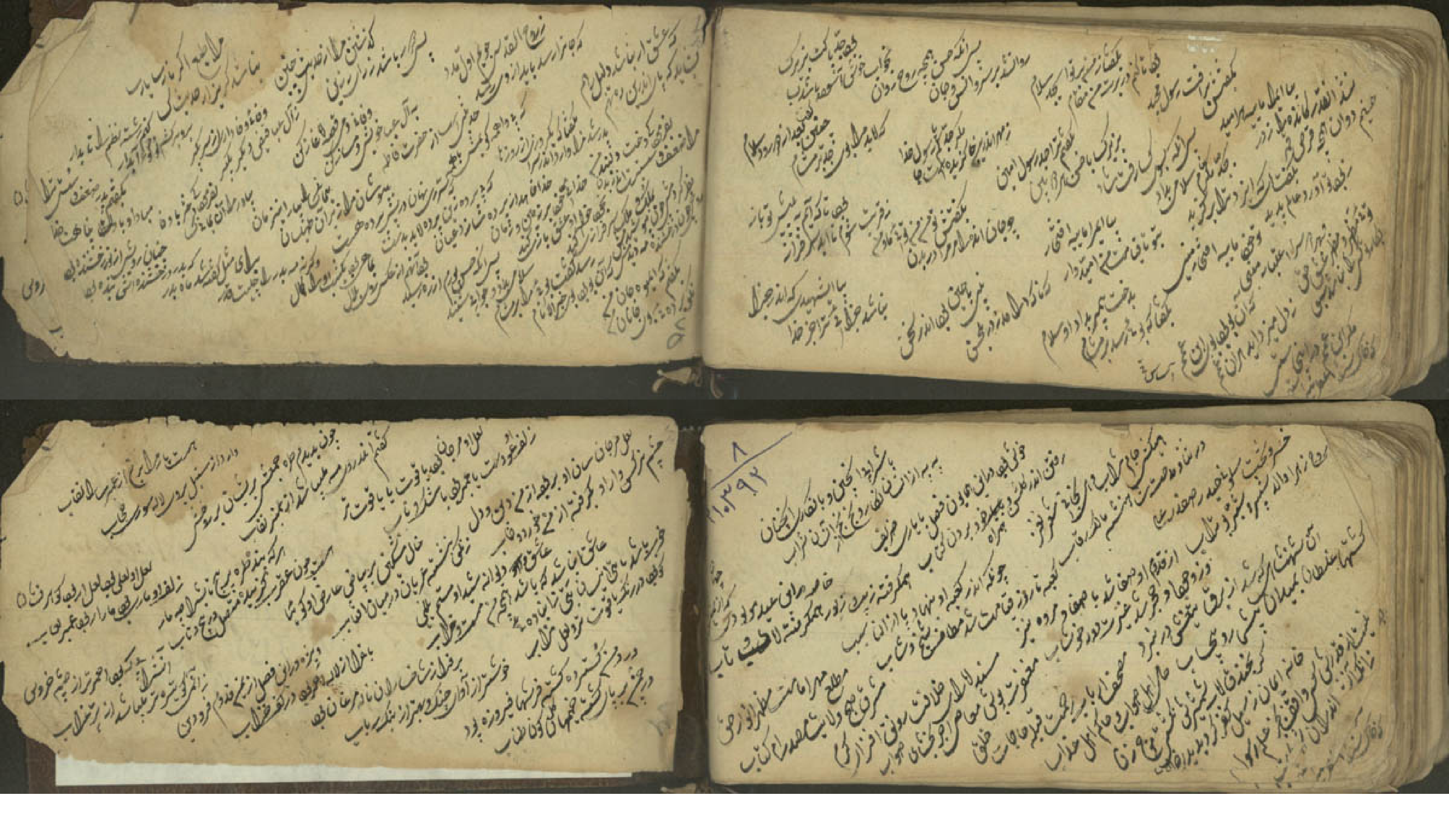
حسین ... از شهادت ...
حسن جدا از شهادت ...
حسین ... اکبر شده از دست ... کشته

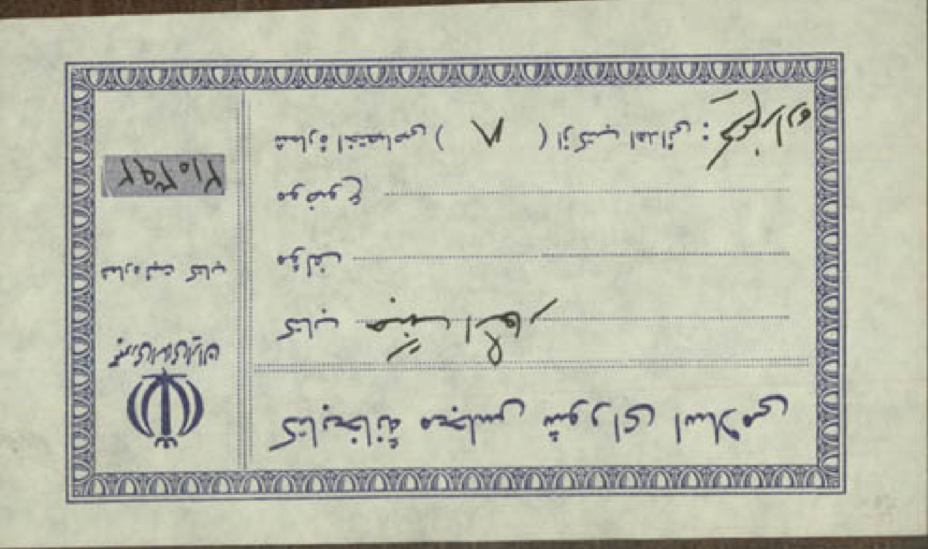
حسن ... از سم ... شد

اگر ... دستان ... دست و ... باشد
... خاطر ...

جسم و جان ...
ای برادر ...







برادر آینه هست در برابر حق
اساسش سراپا در دولت علی بزرگ

چو جویم حق همت نشسته‌ام از کفر
چو گویم حق نعمت گفته‌ام ناحق

ولی که جامه اسلام نه فقط از دولت قیصر
لباس و جیبی از قاتلش بلند برآمد

بند زوج منقبت بر ذکر وحی
که نقش بند ازل صورتش کند تصویر

دری که رحمتش از خلق سایه برگیرد
بمانده‌ام از همه اشیا برون رود تقریر

زهی بدر که از رو نمایانت مطلع
زهی بر قبه حکم تو ممکنات اسیر

چه جای قلعه خیبر که روز حمله تو
بعرش لرزه افتد چو بر کشی تکبیر

تو نائیم بدادی صبح رحمت و برکت
که کرده‌ای گل و سال جهان جامع جهمیر

کمال افتاده ما طلبی ام طمع دارد
که عفو عام تو آخر ببخشد نمی تقصیر

۹۱

وقت که خاک در دولت فرقه از ماه
بخلاف فرقت از نظر
بحرم از هم
که نظر بود که بلا
از زمره که

